

ولو در آغاز نیز، دم از مهر هم زده باشد. مهر برای داد، تاریکست .
درست می بینیم که برعکس اهورامزدا و یهوه و الله، زرخدا، سیمرغ،
خداوند کیفر و انتقام و داور نیست. سیمرغ، سامی را که فرزندش را در واقع
بدست مرگ سپرده است، و قاتل او محسوب میشود، می بخشد، و حتی
فرزندش زال را، که اکنون فرزند سیمرغ شده است، به سام میبخشد .

در فلسفه سیمرغی پیرامون مرگ، که در بندهشن بازمانده است، میتوان دید
که اجزاء و اندام تن هر انسانی، بلافاصله تبدیل به کل کیهان و کل خدایان
می یابد. یعنی در دستگاه فکری سیمرغی، مفهوم گناه نیست. هم آهنگی
اندام و کردارها و اندیشه ها و احساسات انسان، تبدیل به هم آهنگی میان
اجزاء کیهان و همه خدایان می گردد (نه سازگار با اهورامزدا به تنهایی) .

همه خدایان از اندام و اجزاء انسان ها پیدایش می یابند. البته این اندیشه
مرگ (که معنای زندگی را هم معین میسازد)، تفاوت میان دروند و بهدین
(کافر و مومن به اصطلاح اسلامی) نمیگذارد، چون تن هردو، بطور
یکسان تبدیل به خدایان و اجزاء کیهان میگردند. و هومن انسانی، تبدیل به
هومن کیهانی و خدایان میگردد .

واژه « وهومینو » یا بهمن، در فرهنگ زرخدائی، برضداین روشنی در
کردارها، برای کیفر دادن و داوری کردن است. و در اخلاق زرخدائی، این
منش است که برترین اهمیت را دارد، نه تک تک کردارها. این مینو و منش
است که « به » است .

بهی با منش، معین میگردد. ازاین رو مفهوم « بهی » زرتشت، علیرغم
روشنائی اهورامزدا، به طور شدید، زیرنفوذ جهان بینی زرخدائی است، و
طبعاً زرتشت، توجه به شریعت و فقه و احکام نمیکند، با آنکه تفاوت میان
بهی زرخدائی، و بهی زرتشت هست. البته الهیات زرتشتی، درست وارونه
کار زرتشت را میکند .

تفاوت این دو گونه بهی یا نیکی، در آنست که بهی زرخدائی، به « بن »
مینگرد، و در آموزه زرتشت، به « نتیحه و غایت و انجام و سود ». در

اولی، این « بن » هست که « انجام » را معین میسازد، در دومی، این
غایت و سود است که آغاز را معین میسازد .

در زرخدائی ایران (دین سیمرغی)

خوشی، برابر با « آزادی » است

خرداد، اصل آزادیست

در جهان بینی سیمرغی، آزادی همان خوشیاشی بود. انسان، در آزادی،
خوش بود، یا به عکس، با خوش بودن، آزاد بود. و درست می بینیم که
الهیات زرتشی، همیشه به این اصطلاح سیمرغی، معنائی متفاوت با اصلش
رامیدهد، و ترجمه آن به رسائی، معنای سیمرغیش را میپوشاند. و اینکه
خرداد، آب است، و درخت همه تخمه که فرازش سیمرغ نشسته است میان
این آب هست، و این آب، دریای فراخترست، از پهنا و فراخی این بزرگ
دریای زندگی میتوان شناخت که خوشی نه تنها « تری و تازگی و جوانی
همیشگی و رستاخیز همیشگی » میباشد، بلکه « فراخی و گشودگی و
پهناوری » نیز هست .

خوشی، هم گسترش هست، و هم تازگی و جوانشوی. و آزادی، درست
همین « گسترده شدن و گشوده شدن و فراخ شدن » است. آزادی و جوانی،
دو جزء ناگسستنی سیمرغند، چون سیمرغ با خرداد و امرداد، سه تای
یکتایند .

در زرخدائی، « خوشی » که همان پیدایش و زایش گوهر انسان در اندیشه و
گفتار و کردار است، درک « آزادی » میآورد. « زاد ن »، « آزادی » است،

نه به معنای از تنگنای زهدان رهائی یافتن ، بلکه به معنای آنچه در گوهر است ، پدیدار ساختن . آزادی ، پدیدار شدن است . خدا هم در پدیدار شدن ، آزاد میشود . خوشی ، زادن و طبعاً برابر با آزادی است . در آموزه زرتشت ، با رسیدن به پایان است که انسان ، آزاد میشود (از این رو نیز در متون زرتشتی ، خرداد ، به رسائی ، ترجمه میشود) . خوشی در روند عمل ، نیست ، بلکه در نتیجه و سود عمل است . با این شیوه تفکر هست که دنیای آخر ، و پایان تاریخ ، و سوشیانت ها (نجات دهندگان پایانی) ، اهمیت می یابند که در دین سیمرغی نیست . در تفکر زرخدائی ، با ایجاد خوشی ، انسان ، آزاد میشود .

در فرهنگ زرخدائی ایران ، روند پیدایش گوهر انسان ، آزادی است ، که برابر با خوشی است . درد زادن ، رسیدن به آزادی در پیدایش ، همسان با اوج خوشی بود . این تصویر که سیمرغ ، همیشه از درد میسوزد ، و همیشه از نو ، رستایش می یابد ، و در پیدایش ، که آزادی باشد به اوج خوشی میرسد ، یکی از تصاویر اصلی سیمرغ بوده است . در ادیان سامی ، طغیان در برابر قدرت یا خواست الهی ، که مانع پیدایش انسانست ، آزادیست . در زرخدائی ایران ، آزادی را نمیتوان از خوشی (سعادت) جدا ساخت . آزادی و خوشی ، باهم برابرند .

در داستان جمشید در وندیداد ، می بینیم که با خوشی در آزادی است که گیتی ، تنگ میشود و آن گاه ، گیتی باز به فراخ شدن انگیخته میشود . در آزادی ، گیتی ، تنگ میشود ، ولی میتوان همیشه با انگیختن ، بستگی و تنگی را گشود . خوشی ، و گشودگی (که آزادی است) ، همانند سلسله امواجند . فریتز ولف ، ایرانشناس و شاهنامه شناس آلمانی ، کلمه ای را که در داستان بالا از وندیداد ، مترجمان ایرانی « بنا بر کام » ، ترجمه کرده اند ، او « بنا بر اراده » ترجمه کرده است ، چون هم آهنگی با مفهوم را بهتر دریافته است . بدون فهم « فلسفه پیدایش در دوره زرخدائی » که همیشه استوار بر تصاویر روئیدن و زائیدن است ، ترجمه این گونه مطالب ، نارسا و ناگویا

هستند . جمشید میخواهد که مردم بنا به اراده خود ، خانه بسازند ، و با این آزادی است که زمین تنگ میشود . مفهوم آزادی و خوشبود و « گوهر خود گستر انسان » ، همه به هم ، گره خورده اند .

در داستان آدم سامی ، انسان در طغیان به قدرت هست که به آزادی میرسد ، نه در شکوفائی خودش . ولی آزادی ، نفی بهشت ، و نفی خوشباشی (سعادت) را میکند . آزادی در این ادیان ، همیشه ضد خدا و دین است ، چون خدا نمیکند که انسان ، خود بشود . انسان باید خودش را در برابر قدرت خدا ، قربانی کند و نمیکند قربانی کند .

بهشتی که « انسان سرشار از نیرو » میسازد ، بنا بر ویژگی آزادی ، همیشه تنگ میشود . مسئله این بهشت ، گناه نیست ، بلکه « پیدایش تنگنا ، در اثر گسترش آزادانه است » . چنین انسانی ، تنگنای امکانات آزادی خود را ، بزرگترین پرسش خود میداند . چنین انسانی میداند که مسئله آزادی ، که « گسترش گوهر لبریز اوست » نمیتوان یکبار برای همیشه ، حل کرد ، بلکه با « انگیخته شدن و از نو آستن شدن » میتوان حل کرد ، نه با فرمان .

از اینرو مسئله « فرمانبری و نافرمانی » ، طرح هم نمیشود ، تا نافرمانی ، گناه شمرده بشود ، و پیامبری نیز ، برای او که فرمانهای خدا را بر کولش بسته ، و از آسمان آورده ، فهرست این گناه هارا نمینویسد . در برابر فرمان خدا ، باید خود را قربانی کرد ، تا مسئله گناه ، حل گردد . انسان باید خودش را در برابر قدرت خدا قربانی کند و نمیکند قربانی کند . در زرخدائی ، آزادی ، همانند خدا شدن در پیدایش است . انسان ، همان تخمه ایست که از سیمرغست و بوسیله باد و تیر که همکارش هستند ، در گیتی پخش گشته است .

واژه « خدا » که از این دوره است ، همان « خود داده » است که معنایش « خود آفرینی » است . طبعاً « منی کردن جمشید » به معنای اینکه او خدا هست ، از دیدگاه زرخدائی ، کار گناهی نیست ، و این از دیدگاه اهورامزدا هست که کار گناه است . حتی در داستان آفرینش در بندهشن ، که با باد که همان سیمرغست ، آغاز میشود ، انسان که جمشید باشد ، اوج پیدایش

سیمرغست . جمشید ، مخلوق خدا نیست ، بلکه « چکاد خدا » است ، خدا در او ، به آخرین مرز هستی اش میرسد . چنین گناهی برای آنانکه در دوره زرخدا سیمرغ میزیسته اند ، نه تنها يك سخن كودكانه ، بلکه يك شوخی خوشمزه بوده است .

البته « خوردشدن در داستان آدم » هم ، خداشدن هست ، پس رقیب خدا شدن است ، و طبعاً خدا را از قدرت میاندازد . انسان در رسیدن به معرفت (که چیره گری ، ویژه اش هست ، و انسان را قدرتمند میسازد) و خلود ، خدای مقتدر میشود ، و در این صورت ، رقیب خدای مقتدرو قدرتش میشود .

در داستان جمشید هم ، خود شدن ، خدا شدن است (اینکه همه مردم بی استثناء ، جاودان جوان میشوند ، به عبارت این جهان بینی ، چیزی خدا شدن نیست . وقتی جمشید ، همه مردم را خدا میسازد ، خدا شدن خودش ، دیگر چه گناهیست . آیا خدائی که همه مردم پیرامونش ، خدا هستند ، دیگر چه نیازی به آن دارد که از آنها بخواهد او را به خدائی بپذیرند و آنها با اکراه نپذیرند !) . طبعاً با خداشدن انسان ، آنگاه او همال و برابر با خدا میشود ، و هنگامی همال خدا شد ، امکان مهر ورزی با خدا دارد . درست داستان زال و سیمرغ ، چیزی جز همین واقعیت نیست که سیمرغ ، زرخدا ، جنت او میشود . پس ما نباید با مقولات تك خدائی خود ، و خدائی که قدرت مطلق ، ایده آلیش هست ، بسراغ درك این جهان برویم .

در ادیان سامی ، خودشدن ، طغیان برضد خداست . قدرتمندشدن ، رویاروی خداست . از این رو انسان را درنهان ، قدرتپرست میکند . آزادی ، همیشه قیام برضد خداست . برای کسب آزادی ، قدرتمند میشود ، و با قدرت پرستی ، بدشواری میتواند آزادبخواه بماند . انسان در پی ایده آل آزادی میرود ، و نخواسته قدرتپرست میشود ، و این ایده آل آزادی با قدرت پرستی ، با هم میآمیزند ، و تراژدی اجتماعات را پدید میآورند . در نخستین فرهنگ ایرانی ، خود شدن ، آزادشدن در پیدایش ، و سپس مهرورزی با خداست .

اوج خود شدن ، اوج مهر یا عشق است . انسان وقتی خود شد ، پیکر مهر

میشود . از اینجا میتوان دید که فرهنگ ایرانی ، چه تفاوت ژرفی با عرفان اسلامی دارد که اوج عشق در آن ، نفی خود میباشد . و این گلاویزشدن فرهنگ ایرانی و دین اسلام را ، در منطق الطیر عطارو هفت شهرش میتوان دید .

در ادیان سامی ، خوشی انسان (سعادت) برضد خداست . خدا نمیتواند سعادت ویژه انسان را تحمل کند ، چون سعادت ، ویژه خداست . کسیکه سعادتمند شد ، رقیب و شریک خدا میشود . در زرخدائی ایران ، خوشی ، همانند گسترش خود خدا هست . سیمرغ در تخمه هائی که در گیتی میافشاند ، گسترش می یابد و انسان با سعادت خود ، خود را میگسترده . اینست که داستان جمشید در دوره های مردخدائی (میترائی و اهورامزدائی) می بایستی تغییر شکل بیابد ، تا هم آهنگ با تصویر و مفهوم میترا و اهورامزدا بشود ، از این رو ، جمشید باید سعادتش را از دست بدهد . جشن نوروز ، باید تبدیل به سوگ و اندوه و شکست گردد .

سعادت او ، دیگر مطبوع خدایان میترا و اهورامزدا نیست . سعادت انسان ، پیدایش خود انسان است ، و خدائی که « گرایش به منحصر ساختن قدرت » دارد ، این پیدایش را باز میدارد .

مفهوم « بهی » در داستان کیخسرو و فتح بهمن دژ در شاهنامه

برای اینکه مفهوم « بهی = نیکی » در دوره زرخدائی چشمگیرتر شود ، میتوان در شاهنامه ، نگاهی کوتاه به داستان « برگزیدن کیخسرو به شاهی » ، در اثر فتح « دژ بهمن » افکند ، چون کیخسرو ، نماد جنبش دینی و فرهنگی بزرگی پیش از زرتشت میباشد .

« گشودن دژ بهمن » ، معنای ویژه ای دارد ، چون کیخسرو ، آتش آذرگشسب را در همین دژ برپا میکند . در واقع ، در این دژ ، آتشکده ای برپا میکند که با

« بهمن » سرو کار دارد . در اینجا مفهوم « آتش نهفته در اسب » ، و « نشاندن آتش بر یال اسب » با مینوی بهی و بهمنشی « به هم گره خورده اند . کیکاوس میخواست بیازماید که کیخسرو ، و فریبرز ، کدامیک میتوانند این دژ را بکشایند . طبعاً هرکدم از آن دو ، این دژ را بکشاید ، برای « نظم بخشیدن و پروردن جامعه ایران » ، « بهتر » خواهد بود . فریبرز در رفتن به این دژ در آغاز ، با آتش سوزان که همان « اژدهای خشکی » است ، روبرو میشود . هرپهلوان بهرامی ، باید بتواند بر این اژدها پیروز شود ، چون آبادانی و تری و تازگی و جوانی ، با چیرگی بر چنین اژدهائی ، آغاز میشود .

پس از مشخص شدن ناتوانی فریبرز در گشودن دژ بهمن ، کیخسرو ، با فروردن نیزهئی که سرش پند نامه گذارده شده است ، در دیوار دژ ، دیوار دژ را میترکاند . نیزه ، افزار جنگی « باد ، یا وایو = سیمرخ » است ، و پند در اینجا ، همان « مانترا » یا « سخن افسونگرانه » است که در سروش نیز پیکر می یابد ، و در شاهنامه پیوند سروش با کیخسرو را نیک میشناسیم .

در واقع کیخسرو ، میتواند با سخن افسونگرانه و نیرومند ، دیواری که مردم را از آن جامعه دینی ، یا دین ، جدا میسازد ، از میان بردارد . البته این همان فروزه باد یا سیمرخست . با سخن نرم میتواند بر ستیزه خواهی و جدائی ، پیروز گردد . کیخسرو میتواند بدون پرخاشگری و کاربرد خشونت و جنگ ، دژ را بکشاید ، هر چند در شاهنامه این واقعه ، اندکی رنگ و روی جنگ به خود گرفته است . مانترا ، یا واژه افسونگر ، برسخت ترین موانع چیره میگردد ، و دیوارهای جدائی را میترکاند . این آتش نهفته در سخن است که کینه و دشمنی و نفرت را میزداید . به عبارت کلی ، با مهر و سخن مهر آمیز و پرجاذبه است که میتواند بر ملت ، بدون کاربرد زور و خشونت ، حکومت کرد . کیخسرو با معتقدان دینی که همدین ملت ایران نیستند ، با مهر ، روبرو میشود ، و این اصل تسامح حکومتی در عقاید و ادیان را نشان میدهد .

از آنجا که از بندهشن میدانیم که گاو (جانوران ، یا جان به طور کلی) خویشتند بهمن است ، و اسب هم از جنس گاو است ، و در این اشعار فرودسی ،

از « اسب سیاه کیخسرو » سخن میرود ، و آتش در بندهشن که بر یال اسب کیخسرو می نشیند ، همه دلالت بر آن میکند که این آتش ، آتش سوزنده نیست ، بلکه آتش درخشنده است . و از آنجا که یال اسب ، نماد زرخدائیست ، پس بهی ، یا آتش نهفته در جان و زندگی ، کار دارد که جهان زندگی را به هم می پیوندد و جانها را می پرورد . پس در داستان کیخسرو ، در باره گشایش دژ بهمن ، دیده میشود که بهی یا نیکی ، همان « باز کردن و گشودن چیز بسته ، یا دژ بسته با مهر است » ، و باز کردن در با کلید (که معنای مهر ورزی داشته است) کار سروش بوده است ، چون سروش ، کلید دار بوده است که ردپایش هم در شاهنامه مانده است ، و هم در نقوش بر جسته میترا در غرب .

با سخن مهر آمیز و آهنگین ، در دژ گشوده میشود و دیوارها ترکیده میشود . سرود یا واژه با آهنگ ، جهان را با نرمش و کشش میگشاید و میشکوفاند . در اینجا با پند یا مانترا ، دژ « بهمنشی » گشوده میشود و در آغاز شاهنامه ، خردی که کلید همه بندهاست ، بند های گیتی را میگشاید ، و با گشودن بندهای گیتی و انسان است که بهشت (خوشی و آزادی) پدیدار میشود .

و درست سروش که متناظر با « گوش - سرود خرد » در اوستا و بندهشن است ، « تنو مانترا » یعنی « تجسم مانترا » هست . مانترا ، تن او هست ، دارنده کلید افسونگری هست که همه بندها را میگشاید ، و در واقع « خردی که کلید همه بندهاست » ، جاگزین همان « مانترای سخن افسونگرانه » است .

خوب دیده میشود که دو مسئله « خوشی و آزادی » در ادیان زرخدائی ایران ، يك مسئله و پدیده است ، نه دو مسئله متضاد ، چون خوشی ، روند پیدایش خود انسانست ، و روند پیدایش او ، آزادی او نیز هست . ولی در ادیان سامی و ادیان نوری ، مسئله خوشی از مسئله آزادی ، جدا میشود و با هم تنش پیدا میکنند . مدنیت های سامی ، درست با تنش و تضاد دو مسئله نامبرده کار دارند ، و در شیوه های پیوند دادن آن میکوشند ، درحالیکه ادیان زرخدائی ایران ، خوشی و آزادی ، باهم ، هم آهنگند .

پایان

چراسیمرغ همیشه خدای ایران میماند

فرهنگ سیمرغی فرهنگی فراسوی ادیان و ایدئولوژی ها

نام زرخدای بزرگ ایران ، سیمرغ ، در اصل ، « سثنا » هست . و سثنا ، مرغ نیست ، بلکه به معنای « سرود ، یا آمیزش موسیقی و کلمه » است . در واقع ، ایرانی ، خدا را به شکل انسان یا حیوان ، مجسم نمیکرده است ، بلکه به شکل انتزاعی « موسیقی و کلمه » میانگاشته و میاندیشیده است . خدا ، موسیقی و کلمه یا « نخستین سرود » بوده است .

در آغاز ، آهنگ و موسیقی و ترانه بوده است ، و از این موسیقی است که گیتی پیدایش می یابد ، و این موسیقیست که تبدیل به آب و زمین و گیاه و جانورو آتش ، و بالاخره انسان میشود . این موسیقی در اوجش ، تبدیل به جمشید یا « نخستین انسان » میگردد . سیمرغ ، با باد و تیر ، عینیت داشته است . در اسطوره های دیگر ، این باد یا وایوس هست که نخستین خدای ایرانست . ولی باد ، که همان « دم و زندگی یا جان » هست ، چهره ای دیگر از همان « واژه آهنگین ، یا کلمه آهنگین » است . آواز آهنگین ، جان میبخشد . از این رو عینیت باد و سیمرغ را میتوان شناخت . و برترین ویژگی باد ، مهر و جنبش بوده است .

باد ، هم اصل جنبش و هم اصل مهر بوده است . از این رو می بینیم که در رام یشت ، نخستین خویشکاری باد را « پیوند دادن اصل اضداد در جهان ،

انگرامینو و اسپنتا مینو « میداند . در واقع ، در « سرود نخستین ، جنبشی گوهری نهفته است ، که از آن همه گیتی و درپایان ، انسان پیدایش می یابد » . بدینسان ، انسان که جمشید باشد ، چکاد پیکر یابی « جنبش و موسیقی » است . زرخدا ، با آهنگ و ترانه و موسیقیش ، با انسان در ارتباط و تفاهم است . خدا با انسان ، هم آهنگند . خدا با انسان رابطه حاکمیت - تابعیت ندارد ، بلکه رابطه « همخوانی و هم آهنگی » دارد .

کلمه و واژه ، پیکر یابی « آهنگ » ، یا پیکر یابی « زیبایی » است . زیبایی ، چهره نیست . اوج زیبایی ، سرود است . معنائیست با آهنگ ، یا آهنگیست لبریز از معنا و زندگی . آفرینش گیتی ، پیدایش های هفتگانه سیمرغند . باد ، آب ، زمین ، گیاه ، جانور ، انسان ، آتش . گیتی هفت بار با سیمرغ ، با سثنا ، با سرود یا سنک song آغاز میشود . هفت سین ، از اینجا میآمد . نام سیمرغ ، با سین آغاز میشود . هفت بار سیمرغ ، یا سرود و نوای سرنا (نای سور و جشن) ، هفت پیکر گیتی را میآفریند . از یک سین یا سرود ، باد ، پیدایش می یابد . از یک سین یا سرود ، آتش پیدایش می یابد . از یک سین یا سرود ، آب پیدایش می یابد ، و از هفتمین سین یا سرود ، جمشید یا انسان ، پیدایش می یابد .

پس همه گیتی ، سرودهای پیکر یافته اند ، یا پیکره ها و تندیسهای سرود و سور (جشن) هستند . سثنا ، یا سیمرغ ، هفت شکل به خود گرفته است ، و گیتی هم آهنگی هفت سرود و هفت آهنگست . گیتی ، هم آهنگی هفت سین ، یا هفت سرود است .

دیده میشود که از تصویر خدا در یک شخص ، یا حتی در یک جانور ، پرهیزیده شده است ، و مرغ بودن ، سپس به زرخدا نسبت داده شده است ، چون نامش سثنا ، فقط به معنای « آواز و سرود آهنگین » است ، نه « خواننده یا نوازنده یک سرود یا آهنگ » . از سوئی ، برترین ویژگی « شخص » ، اراده و امر است . هر جا به خدا ، اراده و « کلمه آمرانه » نسبت داده میشود ، خدا ، آدمی مانند ، تصویر میشود ، و تفکر ایرانی ، از این پرهیز

میکرده است که به خدا، شکل، انسانی بدهد. از این رو برترین نماد های خدا « باد و آهنگ و آتش » هستند که تصویرناپذیرند، یا هر تصویری که بدانها نسبت داده شود، ناقص و نارساست.

پس، این زنخدا، خدای قدرت نیست، که با « کلمه » یا امر، چیزی را بیافریند، بلکه خودش، پیکر آهنگ و ترانه و سرود و موسیقی است، که همه چیزها از او در « کشش » و « زیبایی » و « مهر به زیبایی » پیدایش می یابند. این عینیت دادن « گوهر خدا » با « موسیقی »، ماهیت آفرینش، و نظم اجتماعی و اخلاقی، و نظم کیهانی و طبیعت، و بالاخره « بافت درونی سواقت و احساسات و اندیشه های انسان » را معین میسازد. نظام گوهر درونی انسان، آفریده از موسیقی و سرود و ترانه است.

خدای قدرت و نور و خدای موسیقی

خدای نور و قدرت، با خدائی که گوهرش موسیقی است، باهم تفاوت فراوان دارند. خدای قدرت و نور، با امر در کلمه، کار دارد. کلمه، به قدرت و نور، پیکر میبخشد. خواه ناخواه، چنین خدائی، خدای « رانش » هست و طبعاً در تضاد با « خدای کشش » قرار میگیرد. خدائیکه گوهرش موسیقیست، خداوند کشش هست. خداوند موسیقی و کشش، اضداد اخلاقی را تبدیل به « خیر و شر » نمیکند. چیزی و کاری و فکری و سائقه ای نیست که خیر باشد، و چیزی و کاری و فکری و سائقه ای نیست که شر باشد.

مسئله بنیادی او، « هم آهنگ ساختن » و به عبارتی دیگر « اندازه » است. اندازه، به معنای باهم تاختن است (اندازه = با هم تازنده). این اضدادند که در باهم تاختن، گردونه آفرینش و زندگی را پیش میکشند. از اینجاست که خدای قدرت و نور، برضد « کشش »، و « نظمیست که از کشش » بر

میخیزد. ولی خداوند موسیقی، چون گوهر انسان (جمشید) مانند خودش، موسیقی است. وجودیست که فقط حقانیت به « کشش » در روابط میان خود با انسان، و میان انسانها، و میان « حکومت و مردم » میدهد. چنین خدائی، فقط به آن نظام اجتماعی و سیاسی و حقوقی و اقتصادی، حقانیت میدهد که « بکشد »، نه « فرمان بدهد و زور بکار برد ». از این رو، مفهوم « انگیختن »، در فرهنگ دوره زنخدائی و جمشید، برترین اهمیت را دارد.

و در همینجاست که خدای قدرت، بزرگترین خطر وجود خود را می بیند. جمشید، جهان را بارها به پیدایش میانگیزد، ولی خدای قدرت میخواهد جهان را با « کلمه آمرانه »، خلق کند. اینست که خداوند قدرتمند و « خداوند آهنگ و سرود » را متهم میسازد که « فریبده » است.

« کشش » را که همیشه پنهانیست، خداوند قدرت برضد « خواست خود، برضد فرمان خود » می یابد، پس هرکششی، فریب است. آنچه میکشد، برضد خواست انسان و خداست. سائقه و مهر، انسان را بجائی غیر از « خواست روشن خدا » میکشد. خداوند قدرت در بنیاد، پیمان استوار بر خواست، از مخلوقش میخواهد، یعنی میثاق، و نه مهر، و اگر مهر هم بخواهد، در اطاعت محض از خود، برترین مهر را میشناسد.

در واقع، گوهر انسان، نزد خدای قدرتمند، دیگر موسیقی شمرده نمیشود، چون وقتی گوهر انسان، موسیقی بود، آنگاه « در هم آهنگی با موسیقی و آهنگ و سرود خدا » کشیده میشد و با خدا، هم آهنگ میشد. از این پس انسان باید با خواست روشن خود، با خداوند پیمان (میثاق) تابعیت ببندد، چون به کششهای تاریک و مجهول او نمیتوان اعتماد کرد. بجای « پیوند مهری و عاطفی » میان انسان و خدا، « پیمان استوار بر خواست » می نشیند « که در صورت شکستن پیمان تابعیت که برترین گناه شمرده میشود، سخت ترین کیفر در انتظارش هست.

بدین سان مفاهیم گناه و کیفر و بهشت و دوزخ و شفیع و منجی، سراسر تاریخ و متافیزیک و تئولوژی این ادیان را آکنده میسازند، درحالیکه خواهیم

دید که در جهان بینی سیمرغی، چنین نیست. مفاهیم گناه و کیفر، یا بکلی نیست و یا، جایگاه بسیار تنگ و محدودی دارند، و تصاویر بهشت و دوزخی نیست.

نخستین تصویر انسان در فرهنگ ایران

در اسطوره های ایران، این تصویر نخستین از انسان را کوشیده اند، در اثر دستکاریهای متفاوت که در ادوار گوناگون شده، بزدايند، و تصویر کیومرث و مشی و مشیانه را جانشین تصویر جمشید، که روزگاری انسان اولیه بوده است، بسازند. سپس همین تصویر کیومرث را نیز تغییر داده اند تا هم آهنگی با تئولوژی میترائی پیدا کند. ولی علیرغم این دستبردها، میتوان به « اسطوره بنیادی پیدایش انسان»، در اسطوره های ایران « راه یافت. بنا بر پژوهشی که کرده ام و در « غارتاریک و سه قطره خون » چاپ شده است، جمشید (نخستین انسان) شیر یا افشیره گیاه مستی زای هائوما (سرور همه گیاهان) است. با کوبیدن هائوما که فرازکوه البرز، آشیانه سیمرغ، میروید، در هاون (که همان واژه انگلیسی آسمان heaven است، و در سانسکریت نیز همین معنا را دارد) هم، آهنگی پدید میآید و هم، افشیره ای بدست میآید.

بنا بر اسطوره های ایران، انسان، تخمه آتش است. بو و افشیره و آهنگی که از تخمه گیاه بیرون میآید، آتش نهفته در گیاه است. و این « آتش نهفته » در گیاه، نشان « مهر سیمرغی » است که همه کیهان (باد، آب، زمین، گیاه، جانور، انسان) را به هم می پیوندد.

آتش درون گیاه، که افشیره ایست مستی زا و دارای بینش همه سویه و حقوق مقدس است، با آهنگ و بوی خوش، پیدایش میآید. این سخن در روایت دیگر از سیمرغ که برفراز درخت همه تخمه در دریای فراخکرت نشسته است، تأیید میشود. چون سیمرغ، فراز درخت همه تخمه، بخودی خود، آرام

و خاموش است، ولی آواز آهنگ و موسیقی اش، بیرون از او، در همان دریا پیکر به خود میگیرد. صفات خدا، بیرون از خدا، شکل به خود میگیرند. از یک سو، گئو کرنا، درختیست که میروید و هائوما، شیره اوست. ولی کلمه « گئو کرنا »، پیوند دو واژه است، یکی « کرنا » که نای بزرگ میباشد، و گئو همان گاو یا « جان بطورکلی » است، و گئو کرنای، همان « نای بزرگ جان بخش » میباشد.

از اینجا میتوان شناخت که افشیره هائوما، همان « نوای جان بخش نی » است، به همه جانوران جان میبخشد. جانور دوم که در دریا، باز پیکر « نوا و موسیقی و آهنگ » است، خر سه پا نامیده میشود. در واقع این کلمه خر، خر معمولی نیست، و واژه ای که برای « خر » معمولی در اوستا بکار برده میشود، غیر از این واژه است. و این خر سه پا، در دو پهلو و پشتش، نه « نی » (در هرجائی سه نی) دارد، افزوده بر این، دارای شاخه‌ایست که هزار آهنگ از آن بر میخیزد. و از آواز این جانور، همه ماهیان دریا آستن میشوند، که باز بیان « آفریدن جان از آهنگ و موسیقی » است.

و درخت گئوکرنا، که دارنده افشیره هائوماست، یعنی افشیره هائوما، همه فروزه های نوای نی را دارد، یا به عکس نوای نی، عینیت با همان افشیره دارد، و این فروزه ها را ما در هائوما یشت میشناسیم، که از جمله « دانش همه سویه و حقوق » است، ماهی کر، برای پاسبانی از این درخت، بگرد آن میچرخد، و ویژگی بنیادیش، نگاهش است. درست نگاه او از دور و در تاریکی که يك لوزه آب را می بیند، نماد معرفت و دین است. پس ویژگیهای سیمرغ، که بیرون از وجود او، پیکر به خود گرفته اند، یکی « بینش » است و دیگری « نوای نی و موسیقی و آهنگ » میباشد. در تصویر سیمرغ در دریای فراخکرت، در واقع « پیدایش کل جان از آهنگ نی » فوده میشود. از یکسو، سیمرغ، تخمه های درخت زندگی را در گیتی با کمک باد و تیر میافشانند، از سویی با نوای نی، به همه چیز جان میبخشد، که باز نشان عینیت « شیر گیاه با آهنگ و موسیقی » است، و نوای نی، هم از درون نای

که گیاهیست بر میخیزد. از اینجا میتوان دید که گوهر همه جانها (تخمه همه زندگان) و همه موجودات ، از نوای نی ، از سیمرغست . هم گوهر انسان و هم گوهر جانها ، از موسیقیست .

انسان ، حاکم بر جانوران (طبیعت) انسان ، هم آهنگ با جانوران (طبیعت)

در تورات و ادیان سامی ، در همانندی خدا و انسان ، رابطه قدرت و رزی انسان بر طبیعت بیان میگردد . خدا ، انسان را همانند خود ، خلق میکند ، تا مانند او بر طبیعت ، حکومت کند . در سفر پیدایش باب اول ۶۲ میآید : « و خدا گفت آدم را بصورت و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتیکه بر زمین میخزند حکومت نماید ردوان تسلط نمائید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتیکه بر زمین میخزند حکومت کنید » .

در اسطوره های ایران ، انسان از خاک پست و خوار نیست که خدا به آن شکل بدهد ، بلکه انسان از آهنگ و نوا و سرودی که خداهست ، پیکر می یابد . همچنین در سلسله پیدایش های سالیانه ، از آهنگ و سرود و باد نخستین ، آب و زمین و گیاه و جانوران و انسان و آتش ، پیدایش می یابند . همه گیتی از خود خدا ، زائیده میشود و پیدایش می یابد . همه این موجودات ، زاده از خدایند ، و همه گوهر آهنگین و نوائی دارند . طبعاً پیوند میان همه ، هم آهنگی و مهر است ، نه رابطه حاکمیت یکی بر دیگر . حتی خدا ، رابطه حاکمیت با همه موجودات گیتی ، از آب گرفته تا انسان ، ندارد .

اجتماع ، استوار بر پیوند است نه بر پیمان

فرّ ، استوار بر رابطه « کششی » است ، و آنهم کششی که اضداد را گرد خود میآورد . درست در بهرام یشت ، فر بهرام ، در آغاز با باد پدیدار میشود ، به عبارت دیگر ، فرّ ، ویژگی پیوند دهی اضداد را ، همچون باد دارد . و نوای نی یا آهنگ در دریا ، و کوبه هاون فرازکوه ، در واقع چهره دیگر بادند . سیمرغ که سه نای هست (روی تن خر در دریا ، سه بار ، سه نای هست ، از این رو احتمال قوی میروود که نامش سثنا ، همان - سه نا - باشد) که نوا از آن برمیخیزد ، با نوایش همه جهان را میرویاند . زاریدن نی ، دو معنا دارد . زاریدن ، تنها بانگ ناله کردن نیست ، بلکه معنای روئیدن و بالیدن هم دارد ، مانند گلزار و لاله زار و نیزار و علف زار . نی در نالیدن ، میرویاند و جان میدهد . همانسان که دم و جان ، اضداد را به هم پیوند میدهد ، آهنگ و سرود نیز ، اضداد را به هم پیوند میدهد . و واژه « جشن » که همان واژه « یسنا » است ، به معنای سرود هائیکست که میخوانند ، و در شاهنامه می بینیم که با واژه جشن ، همیشه از آن سخن میروود که مردم را مانند تاروپود به هم پیوند میدهد . هر جا دوزخ هم آهنگ شدند ، آفریننده میشوند ، چون مهر ، آفریدن در هم آهنگ ساختن است .

و از آنجا که همه انسانها ، دارنده فرّند ، انسانها با هم در اثر همین فرّ ، باهم هم آهنگ ساخته میشوند ، و اجتماع پیدایش می یابد . در گوهر انسان ، گرایش فطری به جامعه آفرینی هست . انسانها در اثر گوهر آهنگینی که دارند ، در هم آهنگ ساختن باهم ، پیوند حقیقی باهم پیدا میکنند . پس قوانین اجتماعی ، زائیده این منش موسیقی انسانست ، و طبعاً قانون (داد) ، باید کششی باشد ، و فاقد عنصر زور و راندن (امر) باشد . جامعه حقیقی ، جامعه ایست که افراد و قبائل و اقوام متضاد و گوناگون ، باهم هم آهنگ ساخته شده اند . جامعه ، با بستن پیمان افراد باهم (مثلاً برای همکاری برای سودهای مشترک) که استوار بر خواست است ، ناپایدار و متزلزلست .

چون پیمان ، فقط محدود به « خواست » میشود . همچنین پیمان شاه و ملت ، یا خدا و ملت ، یا حکومت و ملت ، يك رابطه خواستی و نااستوار و ناپایدار است .

کثرت‌مندی اجتماع ، بر پایه « خواستن ، و سودخواهیهای گوناگون » ، بسیار دشوار و متزلزل است . همچنین « پیمان میان شاه و ملت » یا « پیمان میان حکومت و ملت » ، يك رابطه « خواستی » است .

در شاهنامه می بینیم که « نخستین پیمان » و « پیمان حاکمیت و تابعیت » در داستان ضحاک پیش می‌آید ، و پیمان « را بطورکلی ، و « پیمان حاکمیت - تابعیت » را بطور ویژه ، کار اهریمن میداند . این اندیشه ، از تفاوت مفهوم میان « پیوند » و « پیمان » ، بر میخیزد . چون حکومت در تفکر ایرانی ، باید فقط استوار بر مفهوم « فرّ » باشد . هرکسی ، بنا بر کارهای آبادانی که برای اجتماع میکند ، مردم را به خود میکشد و مردم به او آفرین میگویند ، و این بن مایه اندیشه « انتخاب » هر رهبر و مدیر و سازمان دهنده ایست . از این رو هرکسی با کارها و اندیشه های که مردم را میکشد ، پیوند اجتماعی پیدامیکند . و هرگاه که از چنین کارها و اندیشه هائی دست بردارد ، این پیوند و فرّ خود را از دست میدهد ، بنا بر این فرّ ، درست برضد اندیشه « پیمان » است ، چون پیمان ، دست مردم را ، در برابر رهبری که کارهائی که اجتماع نمی پسندد ، میکند ، می بندد .

از این گذشته ، فرّ ، انتقال پذیر و تقسیم شدنی نیست . اینست که ایحاد سلسله شاهان ارثی ، با « ایستادگی مردم که سیمرغی میاندیشیده اند » ، روبرو بوده است ، همچنین « ایزدی ساختن فرّ » که « به مویدان ، حق میداد فرّ را به شاهان ببخشند » ، برضد فرهنگ سیمرغی مردم بوده است ، چون « فرکیانی » ، درست مفهوم متضاد با مفهوم « فرّ ایزدی » بوده است .

فرّ کیانی ، آسمانی نبوده است ، بلکه پیآیند گوهر خود هر انسانی بوده است . زرتشت ، در گاتا ، اصلا کلمه فرّ را بکار نمی برد ، و زمانها طول میکشد ، تا با تأویلات پرفن و فوت تشولوژیکی ، فرّ ذاتی اشیاء را به آسمان انتقال میدهند ، و کم کم ماهیت « تاریک زمینی » اش را میگیرند ، و در پایان ، آنرا برابر با روشنائی میسازند ، و در پایانست که « فرّ ، خود ، روشنی میشود و می تابد » . اینها همه برضد فرهنگ سیاسی ملت ایران صورت

میگیرد . در شاهنامه می بینیم که « نخستین فرمان » به « نخستین شاه که کیومرث باشد » ، نسبت داده نمیشود ، بلکه به سروش نسبت داده میشود . سروشی که همه ویژگیهای زرخدائی را دارد (هم موهای تاریکش ، همه تنش را پوشانیده است ، و هم در شب ، نگهبان گیتی است ، و هم خدای خواب دیدن است) و نگهبان زندگی در گیتی است (چون مفهوم قداست زندگی به زرخدا ، سیمرغ باز میگردد ، و برای او آزردهن جان ، برترین گناه است) نخستین فرمان را به نخستین شاه میدهد که شاه (حکومت) حق دارد از زندگی (آن هم همه زندگان بدون استثناء) و منع از آزار زندگی ، دفاع کند . در همین محدوده تنگ ، حق به جنگ کردن هست . البته این اندیشه ، بسیار پیچیده میشود ، چون چگونه میتوان با انسانهائی یا ملتی که میآزارند ، جنگید ، بدون آنکه آنها را آزرده ایست که « محدود ساختن مرز جنگ و کین » ، از اندیشه های بنیادی فرهنگ سیمرغی بوده است .

و شاهنامه ، درست با همین موضوع آغاز میگردد که در اثر عدم توجه ، نادیده گرفته شده است . پس فرمان ، باید سروشی باشد ، یا به عبارت دیگر باید ماهیت سیمرغی داشته باشد . باید هم آهنگی با گوهر زندگی انسان داشته باشد ، تا بکشد نه آنکه با زور براند . یعنی قانون و فرمان باید ، ماهیت موسیقی داشته باشند . از آنجا که گوهر انسان ، موسیقی است ، سوانق و احساسات و خواستهای انسان ، باید در هم اندازه شدن باهم ، کشیده شوند . هرچند در داستان جمشید « خواست » جمشید ، بر دیوان چیره میشود ، ولی در اصل « هم آهنگی میان خواست او ، و نیروهای تاریک انسانیش که سوانق و عواطفش باشند » بوده است .

بدینسان « اندیشه ریاضت و نفس کشی » در فرهنگ باستانی ایرانی ، رشد نکرده است . و میان دنیا و آخرت ، تضادی نبوده است ، چنانکه واژه « گرودمان » که برای بهشت برگزیده شده است ، به معنای « خانه موسیقی و سرود » است . بهشت نیز جایگاه موسیقی و پاکوبی و آوازخوانی بوده است ، و کاملاً گستره سیمرغ بوده است و سراسر مراسم دخمه زرتشتیان نیز ،

باقیمانده آئین سیمرغیست ، و ربطی به آموزه خود زرتشت ندارد .
 « کشش » ، موقعی بکار میافتد ، که نیروهای تاریک (سوانق و عواطف و احساسات) انسان ، با نیروهای روشن انسان (خواست و خرد) ، اندازه شوند ، یا به عبارت موسیقی ، هم آهنگ شوند ، و پرواز جمشید به آسمان ، بهترین نماد همین آمیزش است ، که خرد و خواست روشن جمشیدی ، بردوش دیو سیاه با آسمان پرواز میکند . وگرنه میان « خواست و خرد » با سوانق و عواطف ، تنش و کشمکش ، ایجاد میگردد ، و ازاینجا میتوان شیوه برخورد فرهنگ ایرانی ، با مسائل اخلاقی و اجتماعی را بررسی کرد ، که هیچگاه « جسم و امیال جسمی و گیتی » را قربانی روح و آخرت و خدا نمیکند .
 و خرد و اندیشیدن در فرهنگ ایرانی ، با دامنه روشن و خواست ، کار ندارد ، بلکه کارش « پیوند دادن گستره روشن انسان و اجتماع ، با گستره تاریک انسان و اجتماع » است . خرد ، باید زندگی را در تمامیتش نگاه دارد . ازاینجاست که خرد ایرانی با عقل و ratio در غرب ، بسیار فرق دارد . آنچه در غرب irrationalism خوانده میشود در فرهنگ ایران ، « گوش - سرود خرد » خوانده میشود که ، گونه ای از خرد انسان شمرده میشود ، نه غیر از خرد و ضد خرد . ازاینجا میتوان دید که با « همخواستی مردم » ، به تنهایی ، مسائل سیاسی حل نمیکردد . و اگر خواست و خرد مردم به اشتباه انداخته شود ، ولی « گوهر آهنگین مردم » را نمیتوان فریفت . گوهر آهنگین مردم ایران ، اهمیتی به فرمان ها از هر قبیل و از هر مرجعی نمیدهند ، ولو با هزار عذاب و کیفر زمینی و آسمانی نیز همراه باشد .
 گوهر آهنگین مردم ، فقط تن به « هم آهنگی ژرف درونیش » ، میدهد و در این دامنه است که آزادی و مردمسالاری ، امکان پیدایش دارد . اگر قانون اساسی ، فقط « پیمان خواستی » باشد ، شاید بتوان در بستن يك پیمان ، مردم را فریب داد ، ولی هیچگاه استوار بر چنین پیمانی نخواهد ماند . گوهر آهنگین او ، فقط « کششی را میپذیرد که در اثر اندازه بودن خواستش با عواطف و احساساتش » پیدایش یابد .

حافظ و قانون اساسی

همانطور که در زبان یونانی ، کلمه « موزیکی » ، هم « آهنگ و کوبه » و هم « گفته » است ، در زبان فارسی نیز ، آواز و سرود ، هم کوبه و آهنگ است و هم گفته و سخن با هم . واژه و سخن را نمیتوان از « آهنگ و کوبه » جدا ساخت . محتوای معرفتی و مفهومی گفتار ، همه حقیقت را نمیگوید ، بلکه بخش بزرگ حقیقت را پیرامون گوهر انسان یا اجتماع ، آهنگ و کوبه ای که همراه گفتار است میگوید . پیدایش احساسات راستین در آهنگ و موسیقی و طنین است . و چه بسا وقتی ، محتویات و آموزه و اندیشه آگاهانه ای ، خود را بر خود آگاهی جامعه چیره ساخت ، درست آن آهنگ و کوبه ، در تنش و کشمکش با آن محتویات و مفاهیم قرار میگیرد ، و آنرا رد و نفی و خنثی میسازد . ازاینجاست که شعر در ایران ، نقش بزرگ « سیاسی و حقوقی و اجتماعی و دینی » بازی میکند .

درست ملت در غزلیات حافظ ، معیارهای اخلاقی و عاطفی و اجتماعی و حقوقی خود را برگزیده است . اینکه این اشعار ، در دامنه سیاست و دادگستری و پارلمان بکار برده میشوند ، بیان « قوانین نانوشته » ایران است . باسانی میتوان در اینجا « آوازسروش » را شناخت که « نخستین و برترین قانون ایرانی را » فرمان « میدهد که :

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

این اشعار و موسیقی ، عواطف و احساسات و « آهنگ گوهری سیمرغی » گوهر ایرانی را معین میسازند . ازاینگذشته « کوبه یا کوبا ، یا کویابا » ، نام « نخستین زرخدای » بسیاری از ملل همسایه ما بوده است که برابر با سیمرغ ماست . سیمرغ که نخستین زرخدای ایرانست ، خدائیسست که با نوا و آهنگ ،

جهان را هم آهنگ در روئیدن و بالیدن میکند و با آهنگ ، سامان میدهد ، و طبعاً ایده آلهای بزرگی در این سراندیشه ، نهفته است . ایده آل اخلاق ، آنست که سراسر نیروهای نهفته در انسان، از خرد و خواست گرفته ، تا عواطف و سوانق ، باهم هم آهنگ شوند . مسئله ، سرکوبی و خوارشماری و نادیده گیری هیچ نیروئی و سائقه ای در انسان نیست ، و خرد نه تنها با مهر، متضاد نیستند (مانند عقل اسلامی که با شریعت عینیت داده میشد ، که برای متصرفه ، همیشه ضد عشق بشمار میآمد ، و ادبیات ما انباشته از این تضاد است) ، بلکه خرد در فرهنگ آغازین ما ، عین مهر هست ، و همین اندیشه در افلاتون چنان اثر گذاشته که در آثار او Eros را نمیتوان از Logos جدا ساخت . همینطور این سراندیشه ، به تئوریهای اجتماعی و سیاسی میکشد که نیروها و لایه ها و افکار و سودهای گوناگون اجتماع را باید با هم هم آهنگ ساخت، و این با زور و پیکار و پرخاشگری نمیشود . این سراندیشه « هم آهنگ ساختن افکار و طبقات و لایه ها و سودها در اجتماع » ، به راه حل های گوناگون انجامیده است ، و در واقع دموکراسی، میکوشد که جامعه را در همه دامنه هاش هم آهنگ سازد .

زنخدا ، سیمرخ ، که با نوا و آهنگ و سرود و آواز ، همه چیزها را هم آهنگ میسازد ، خدای قدرت نیست که با امر و خواست (مشیت) ، بخواهد کیهان یا اجتماع را نظام بدهد ، از این رو در دین سیمرغی ، « شریعت » ، به معنای « مجموعه احکام مقدس » وجود ندارد . در دوره زنخدانی سیمرخ ، دین به معنای شریعت ، فهمیده نمیشده است . سوانق و عواطف و تویه های ژرف انسان را ، نمیتوان با « حکم » ، هم آهنگ ساخت . از طرفی « امر » ، برضد مفهوم « کشش » بود . و اینکه در دموکراسی ، مسئله « تصمیم گیری ملت » طرح شد ، علتش آن بود که حالت اعتراضی خود را در برابر « حاکم و شاه و رهبر و حکومت » که حق تصمیم گیری مطلق داشت ، نشان بدهد . بجای آنکه حکومت و حاکم و شاه و آخوند ، « بخواهد » ، این ملت هست که باید بخواهد . ولی ایستادن این خواست، در برابر آن خواست ، بیان يك حالت

منفی اعتراضی بود . خواستن حکومت ، همیشه با « سطح آگاهی ملت » کار دارد . از این رو همیشه در تنش با ملت است . ملت در حکومت ، بشیوه ای دیگر رفتار میکند . این کشش های موجود در ملت است که باید باهم ، هم آهنگ ساخته شوند .

ملت در شکل های موجود « خواستن » ، نمیتواند « کششهای موجود در خود » را هنوز ، خوب پدیدار سازد . حکومت باید بیان هم آهنگسازی این کشش ها باشد ، نه بیان « خواست روشن » ملت ، و در این باره باید بیشتر اندیشید ، تا دموکراسی ژرفتر گردد . وقتی این کشش های ملت ، هم آهنگ شدند ، نیروئی بسیارشگفت انگیز میگردند که هیچ حکومتی ندارد و نمیتواند با تصمیماتش ، جمع کند .

آفرینش جهان با نوا و ماهیت اخلاقیش

آفرینش جهان با « نوا نی » ، پیایندهای ویژه ای در اخلاق و مسئله مرگ و رابطه انسان با جهان و خدا داشت . در اینجا فقط در باره نتایج آن بطور بسیار کوتاه در اخلاق ، سخن میروود ، ولی در باره رابطه انسان با مرگ و خدا ، نیاز به بررسی دیگر دارد . آنچه در اخلاق ، نیک (به) و بد ، یا بالاخره خیر و شر خوانده میشود، از این دید ، حکم « اختلاف اصوات و صداها » را دارند ، و طبعاً میتوان آنها را با هم ، هم آهنگ ساخت .

در اینجا دیده میشود که اخلاق ، استحاله به « زیبا شناختی یا جمال شناختی » می یابد . اینکه تا چه اندازه این برابری ، درست یا نادرست است ، سخنی دیگر است ، ولی این اندیشه ، تأثیرات ژرف و دامنه داری در کیفیت مسائل اخلاقی و دینی و اجتماعی و سیاسی در ایران داشته است . این اندیشه ، سراسر مسائل پرورشی و فلسفه اخلاقی و مسائل گناه و مجازات را ازین عوض میکند . از این دید ، هیچ احساسی و سائقه ای و فکری و عاطفه ای ،

بخودی خود بد یا خوب نیست ، بلکه مسئله « اندازه ساختن آنها باهم است » که بد یا خوبند . کمال آموزش و پرورش ، تخصص یافتن در يك علم یا فن نیست ، بلکه هم آهنگی همه نیروهای روانی و جسمی انسان باهمست . از این رو موسیقی و شعر و رقص و هنر ، در آموزش و پرورش کودکان اهمیت فوق العاده پیدا میکنند ، و علامه شدن و تقویت بی اندازه حافظه و داشتن معلومات و وسیع در يك رشته ، زیان به هم آهنگی نیروهای انسان میزند ، چنانکه در میان ما این ایده آل « علامه و فاضل شدن » ، به ازکار افتادن تفکر آفریننده کشیده شده است .

در اخلاق و دین ، رفتار با سواقت و غرایز و عواطف و جسم ، بکلی تغییر پیدا میکند . تنش میان ارزشهای دینی ، و سواقت و غرایز و عواطف انسانی ، و خواستن « قربانی نفس ، یا جهاد اکبر با اعدا عدو خود ، که همان امیال درونی باشند » ، همه نتیجه فلسفه ای برضد این اندیشه « هم آهنگی میان سواقت » است . از اینجاست که مسئله کیفر و مجازات ، بجای « گناه شماری هر لغزشی » ، مسئله « احساس ناهم آهنگی در خود ، در اثر يك عمل یا گفته یا احساس » را میگذارد .

تصمیم میان این یا آن یا هم این و هم آن

با کشف همانندی ارزشهای اخلاقی با مسئله هنر و زیبایی ، انتخاب میان اهرمین و اسپنتامینو ، مسئله بنیادی انسان نیست ، بلکه مسئله بنیادی اینست که چگونه میتوان اهرمین و اسپنتامینو ، یا اعمال و افکار و احساسات متضاد را ، چنان باهم گرد آورد که آمیزش آنها باهم ، آفریننده شوند . از همین دیدگاه میتوان شناخت که پیش از زرتشت ، مسئله اخلاق ، مسئله انتخاب میان اهرمین و اسپنتامینو نبود ، بلکه مسئله چگونگی آمیختگی این با آن یا « مسئله اندازه » بود . در حالیکه با زرتشت ، مسئله انتخاب یا اهرمین یا

اهورامزدا شد . البته امروزه ما میکوشیم « دامنه هائی را که ، یا این و یا آن مطرحست » ، از دامنه هائی که « هم این و هم آن » مطرحست ، از هم جدا سازیم ، و این کار ، چندان کار آسانی نیست ، و دامنه های مشخص و ثابت ندارد که یکبار برای همیشه معین گردد . ولی نه در همه جا میتوان تصمیم گیری را میان یکی از دو امکان خلاصه کرد ، و نه همه جا میتوان هم این را داشت و هم آن را ، و آمیزش این با آن ، بسیار پویاست ، و هر روز باید از نو این آمیزه را آفرید . ما بسیاری از ایده آلهای ارزشها را که در گوهر ، متضاد باهمند ، باهم میخواهیم . آزادی و برابری ، در بسیاری از جاها باهم متضادند ، ولی انسان ، هم این را و هم آنرا باهم میخواهد . حکومت جمهوری (که حکومت جمهور یا همه ملت است) و حکومت اشرافی و حکومت يك فرد (شاهی) باهم ناسازگارند ، ولی در حکومت امروزه ، این سه اصل بشیوه ای باهم ترکیب میشوند .

درواقع آنچه را ما امروزه دموکراسی میخوانیم ، اختلاط سه گونه حکومت است ، هم حکومت جمهور هست ، و هم حکومت اشراف (پارلمان) و هم حکومت يك فرد که خواه رئیس جمهور انتخابی باشد یا همان شاه . در واقع ، حکومت جمهوری نباید رئیس جمهور داشته باشد ، و رئیس جمهور ، همان شاه انتخاب شده است ، و اصل شاهی در فرهنگ ایران ، انتخابی بوده است ، چون نگاهداری و پاسبانی از ایران ، نیاز به فرمانده لایقی داشته است که سپاه میبایست آنرا انتخاب کند . شاه باید يك نابغه نظامی باشد ، و ترك این اصل فرهنگی مردمی ، سبب شکست از اسکندر و ازاعراب شد . البته هرکدام از این اشکال حکومت ، در حالت ایده آلهشان ، رویه های مثبتی دارند و در حالت واقعیشان رویه های منفی ، ولی انسان ، همه خوبیها را باهم میخواهد و همه بدیها را باهم نمیخواهد ، پس راه چاره چیست ؟ ولی مسئله یا این و یا آن هم ، در دامنه هائی از زندگی هست ، یا هنگامهائی در زندگی سیاسی و اجتماعی هست که مسئله این یا آن هست . جدا کردن این دامنه ها از هم ، مسئله بنیادیست . ولی این اندیشه « اخلاق با معیار هنری » ، در دامنه

هائی فراخ از زندگی ، بسیار ارزشمند است و به آن لطافت میبخشد . چنانکه اندیشه ائتلاف سیاسی (هم این و هم آن) ، به فعالیت های سیاسی لطافت هنری میبخشد ، در حالیکه « در هر فکر سیاسی دیگری ، ضد خود را دیدن » که مسئله یا این و یا آن را طرح میکند ، به سختدلی و خشونت و توحش میکشد ، و سیاست را جایگاه ستیز ، و درنده خوئی و پرخاشگری و حوش میسازد .

همچنین ، تصمیم گیری « یکبار برای همیشه در عقیده و دین و ایدئولوژی » که باید « میان کفر و ایمان » ، یکی را برای همیشه برگزید ، و از ادیان سامی و ایدئولوژی های زمان ما درفش شده اند ، از دیدگاه همین « آفرینش با آهنگ خوش سیمرغی » . مردود و ضد فرهنگیست . علیرغم انحصارگری دین زرتشتی در زمان ساسانیان و اسلام (با مسئله یا اسلام یا کفر) ، باز عرفان ما ، تئوری « گاه این و گاه آن » را پیش آورد ، و یک عارف روا میسرمد که گاه این و گاه آن باشد که چیزی جز همان اندیشه سیمرغی در هم آهنگساختن اضداد نبود و و تنها دینی که هم برای فرهنگ سیمرغی و هم برای عرفان ، این و آن نداشت ، مهر ورزی به کیهان و همه مردم از هر عقیده و دین و مسلک بود . و این فرهنگ مردمی در ایران هیچگاه پاره و بریده نشده است .

پایان

جمشید : با آهنگ ، مدنیت را آفرید

انسان : نوائیست که اجتماع و قانون و حکومت را میآفریند

انسان ، آهنگ و سرود و نوائیست که اجتماع و قانون (داد) و حکومت و تاریخ را میآفریند . این نخستین سر اندیشه فرهنگ ایرانی ، پیرامون انسان بوده است ، از سوئی آئین میترائی با مفهوم خسترائی که داشته ، و همچنین با مفهوم « خلقت گیتی دربریدنش » که برترین نمادش ، همان قربانی گاو با کارد برنده میباشد ، کاملاً برضد مفهوم « آفرینش گیتی و اجتماع و قانون و حکومت با موسیقی و سرود » بوده است ، چون اینجا آفرینش در روند « کشتن و آزردن با کاربرد فلزی » انجام می پذیرد ، ولی در جهان سیمرغی ، آفرینش روند گسترش سرود ، در پیوستگی (بی بریدن) میباشد .

همچنین دین زرتشتی ، که آفرینش با روشنی آغاز میشود ، و روشنی در همان لحظه نخست ، اهریمن را از اسپنتا مینو « می برد » ، و مفهوم « شهریاری و خواست » اهورامزدا ، و داور و دادگستر بودن اهورامزدا ، که ایجاب مفاهیم پاداش و کیفر و گناه میکند ، برضد « سراندیشه پیدایش گیتی با موسیقی

« بوده است ، از این رو ، هم آئین میترائی و هم دین زرتشتی ، تا توانسته اند در همه متون موجود ، مفاهیم و نماد ها و تصاویری که تداعی چنین آفرینشی را میکنند ، یا ریشه کن ساخته اند ، یا فروکوبیده ، و یامسوخ کرده اند و تغییر شکل و معنا داده اند . چون « پیدایش گیتی با سرود و موسیقی » ، استوار بر این اصل میباشد که ، فرهنگ و مدنیت و نظام سیاسی و اقتصادی و حقوقی میتوان آفرید ، که در آن اثری از زور و فرمان و فشار و پرخاش و آزار نیست . یا عبارتی دیگر ، جامعه ای و نظامی بر بنیاد « هم آهنگی » میتوان پدید آورد ، که از ژرف گوهر انسانها بجوشد و طبعاً ژرف انسانها ، آهنگین و رامشی هست . از اینجا میتوان به نیکی دریافت که دشمنی شدید و ژرف با فرهنگ سیمرغی ، و اندیشه « پیدایش جهان از سرود و آهنگ » به کجا بر میگردد ، و این پیکار ، هزاره ها ادامه یافته است ، چون مردم درست همین « پیدایش گیتی از موسیقی » را دوست میداشته اند و میخواستند که نظام سیاسی سیمرغی داشته باشند . و این ریشه ژرف مفهوم دموکراسی آزادخواهانه ایست که در همان هنگام در فرهنگ ما پدید آمده است و با دوام نماد سیمرغ ، در گوهر ما استوار مانده است .

با نوای نای جمشید ، زمین گسترده میشود

نخستین سر اندیشه آفرینش در فرهنگ ایرانی ، « پیدایش گیتی از تخمه » بوده است . پس روند آفرینش ، روند گسترش یافتن و گشوده شدن و فراخ شدن بوده است . بدینسان میتوان داستان جمشید و زنجای زمین آرامتی را در وندیداد (اوستا) درست فهمید . در این داستان ، سخن از آفرینش گیتی میروید ، و در واقع ، اصل داستان آن بوده است که جمشید ، آرامتی زنجای زمین را با نوای نای ، به گسترده شدن و فراخ شدن میانگیزد . آهنگ و سرود و نوا ، ویژگی « انگیزنده به آستن شدن » را دارد . چنانکه در دریای فراخکرت آهنگهایی که از خرسه پا که تجسم موسیقیست و گئو کرنا « که نای

بزرگ جانبخش است » همه ماهیان آبستن میشوند . این داستان وندیداد ، سپس میترائی ساخته شده است ، و بجای « سورنا یا سور که ابزار آوایی » است ، افزار تهدید کننده گذاشته شده است . اشتر ، که تازیانه یا شلاق باشد نماد میترای یا خورشید ، برای راندن اسبهایش هست ، و در نقوش برجسته میترائی پیش میآید . ایرانشناس آلمانی ولف ، سور را به تیر (پیکان) و اشتر را به تازیانه ترجمه کرده است ، و من در آغاز چون توجه به پدیده « انگیختن » داشتم ، اعتنائی چندانی به واژه « SUWTA » نکردم ، و لی با شناخت اینکه سیمرغ ، سننا ، خود سرود است ، متوجه حدس درستی که مهرداد بهار در « پژوهشی در اساطیر ایران » زده است ، شدم . این پژوهش او که « سوورا » ، ابزار موسیقی از قبیل گاو دم و یا نفیر است ، این داستان آفرینش با موسیقی را در وندیداد ، روشن میسازد ، هر چند خود او ، این نکته را که یافته است ، در درک کل داستان بکار نگرفته است ، و توجه به میترائی بودن « تازیانه » یا « مسخسازی متن » ، برای گم کردن رد پای « داستان آفرینش با موسیقی » نشده است .

بحسب معمول ، این اسطوره ها که در دین زنجائی حذف و طرد شده اند ، ناگهان در متن داستان دیگری مربوط به اهورامزدا یا میترای زرتشت ، بکار برده میشوند . همین « سوورا » را با همان نقشی که این ابزار موسیقی در ذهن مردم هنوز داشته است ، در مورد سوشیانس و رستاخیز سازی (فرسکرد سازی در زمان آخر) در گزیده های زاد اسپرم بکار برده اند . در واقع این آهنگ « سرنا ی » ، آفریننده بوده است که سپس سوشیانس هم در همین نقش بکار میبرد . البته آفرینندگی جمشیدی ، تفاوت کلی با « رستاخیز آخرازمائی » داشته است که این تفاوت را باید از هم باز شناخت . هم جمشید و هم سوشیانت با آرامتی زنجای زمین کار دارند ، چون جمشید با نایش آرامتی را به آفرینش میانگیزد ، همچنین سوشیانس ماه اسفند را که ماه « آرامتی » است برای رستاخیز برمیگزیند ، و از اینگذشته روز اشتاد را که پنج روز دیگر به نوروز مانده است ، و در حقیقت روز آخر این پنجه ، که

نخستین روز سال باشد، رستاخیز سیمرغ (باد) است . و ۷۰ روز آخر سال ، زمان پیدایش انسان یا جمشید بوده است ، و پس از جمشید که چکاد پیدایش است ، باز سیمرغ از نو بر میخیزد . این رستاخیز، گشتی است نه رستاخیز آخرالزمانی . البته بجای هفت سرود ، هفت فرشکردسازو نیایش میآید . اکنون عبارت زاد اسپرم ، بنا بر برگردان بهار آورده میشود :

« ماه سپندارمذ ، روز اشتاد به هنگام غروب ، به پیشنمازی سوشیانس و به اتفاق این هفت فرشکردساز ، برای قیام همه روشن تخمگان ، نیایش فرشکرد سازی را فراز سرایند . نیایش که کرده شد ، به همان گونه که جم در سوورای زرین (نواخت) ، سوشیانس پیروزگر ، آن گاو دم (نفیر) را بگرداند و برخواند که بر ایستید ، دارای تن هستید ، که چون در گذشتید ایزدان (تن شما را) نگهداری کردند . »

پس جمشید ، برای پیدایش زرخدای زمین آرامتی در داستان وندیداد در واقع سرنا نواخته است . در پهلوی بجای سوورا ، suragomand آمده است که محمد تقی راشد محصل در برگردان گزیده های زاد اسپرم به « سوراخمند » برگردانیده است ، و آنرا جنگ افزار سوراخدار انگاشته است ، که در همان راستای سنت میترا سازیست . ولی این سوورامند ، صفت شاخ خرسه پا است که من در کتاب غارتاریک نشان دادم که « جانوریست منسوب بسیمرغ ، و دارای شاخی با هزار سوراخ و نه نفیر یا نای است و تجسم موسیقی است و این نای نه سوراخ را حتی مولوی هم میشناخته:

چو سرنائی تو نه چشم از برای انتظارلب

چو آن لب را نمی بینی در آن پرده چه زاری تو

ج پنجم شمس ، غزل ۲۱۶۸ (فروزانفر) .

نای بن در دریای فراخکرت که دریای سیمرغست ، در گوهرش ، دارنده « فر » هست . در واقع « نای نی » همانند « باد » ، فر میآورد ، یا به عبارت دیگر ویژگی به هم آمیختن اضداد را دارد ، وفر ، درست همین فروزه را دارد ، و در داستان کیومرث ، فر اوست که « دد و دام » را گرد خود آشتی میدهد .

ودریخش بیستم بندهشن (ترجمه بهار) می بینیم که فر فریدون در دریای فراخکرد به نی بن می نشیند . از نی بن دریای فراخکرت ، به گاو ، و از شیر گاو ، به فرانک ، و از فرانک به پسرش کی اپیوه میرسد . بدینسان « فر سیمرغی » از خوردن نی بن (مانند اقشره هوم) ، دست بدست میرود . ولی این نشستن فر فریدون به نی بن ، بازگشت فر به اصلش هست ، چون اشتیاق بازگشت به نیستان برای بازیابی ، خودزائی ، يك فروزه سیمرغیست . فر جمشید نیز پس از گریختن از او ، به دریای فراخکرت باز میگردد . پس گئوکرنا نیز نی بن است .

« این را نیز گوید که فره فریدون در دریای فراخکرد به نی بن نشست ، ودرگا به جادویی گاری آنجا رهاکرد . خود نیز بدانجا شد ، یکسال آنجا نی درود . به گاو داد تا فره به گاو شد . گاو را آورد ، شیر دوشید ، به سه پسری که اورا بود داد که وامون ، شون و چنگرنگهیند . فره به پسران نه ، بلکه به فرانک شد و درگا فرانک را کشتن خواست . فرانک ، دارای فره ، از تیغ پدر رهاشدم را پیمان کرد که نخستین فرزند را به او شبام دهم ش . پس اوشبام اورا از پدر رهائی بخشید ... »

وازانجا که هوم با نی (سرود) عینیت دارد ، چون گیاه گئوکرنا که شیره اش هومست ، به معنای « بزرگنای جان بخش » است ، پس هوم و سرود ، با هم عینیت دارند . البته این عینیت را از خود واژه آواز و واژه نیزمیتوان شناخت چون در خود همین واژه ، واژه (wachsen) با روئیدن یا گیاه ، عینیت دارد . واینکه « نای » را به عنوان نماد موسیقی و آهنگ برگزیده اند ، چونکه نای (سرود و نوا) ، خود ، « گیاه » هم هست . واینکه جم ، پیایند افشره هومست ، برابر با این معناست که « پیکر آهنگ و نوا و سرود » هست . وازهمین جاست که مردم ، اسطوره زادن زرتشت را ، با خوردن گیاه هوم ازسوی مادرو پدرش پدیدآورده اند ، تا زرتشت ، همانندی با نخستین انسان که آفرینندگی داشت (جم) بیابد . در گزیده های زاد اسپرم چنین میآید « که فروهر او در هوم بود و سپس در شیرگاو داده شد ، با خوردن پدر و مادرازان

شیر ، باردیگر به آشکارگی آمد .

در بالا ، فر فریدون در نی بن بود ، اکنون در داستان زادن زرتشت در هوم ، پس اینها با هم عینیت دارند . از آنجا که هوم با سرود و آهنگ ، پیوندی بسیار ژرفی دارد ، و زرتشت خودش زوت یا زائوتر یعنی « سرود خوان » بوده است ، طبعا پیدایشش از هوم برای مردم که با اسطوره‌ها آشنائی داشته‌اند ، بدیهی بوده است . در گاهان (یسن ۳۳) زرتشت خود را زائوتر میخواند . و از آنجا که این سرود و زاریدن (زائوترا) هم در سیمرغ و هم در جمشید ، با آفریدن و پیدایش کار داشته است ، در اسطوره‌های زرتشتی به رستاخیز انتقال داده میشود ، چون رستاخیز در واقع آفرینش دوباره است . آنچه را در نخستین آفرینش از روشنائی آشکارا نپذیرفته‌اند ، در آفرینش بازپسین پذیرفته‌اند . در بندهشن در باره رویدادهای رستاخیز می‌آید که بدان هنگام خوداهورامزدا ، زوت است . یا در دینکرت (بخش ۹ ، فو ۳۳ بند ۵) هنگام فرشکرد دین و گیتی ، زرتشت خود زاو ترمیشود . زاریدن و سرانیدن سیمرغ و جمشید در واقع به اهورامزدا و زرتشت انتقال داده میشود .

« خدا » در این فرهنگ ، « روند مهر ورزی یا آمیختن در هر چیزی است » ، از این رو ، یک نیروی آمیزندگیست که پیکرهای گوناگون به خود میگیرد .۱- یکی باد یا رام است که همان دم میباشد ، و ویژگیش را در همان آغاز رام یشت میتوان شناخت که آشتی دادن میان انگرامینو و اسپنتامینو است ، و دو واژه « رامش و رامشگری » ، درست از همین واژه برمی‌خیزد ، چون رامش یا موسیقی ، مانند باد ، روند و نیروی آمیزندگیست . با دم فربردن ، انسان خدا را تنفس میکند . از خدا و بخدا زنده میشود .۲- همچنین همانسان که باد و رام نیروی آمیزندگیست و از این آمیزندگی ، زندگی و جان پیدایش می‌یابد ، آهنگ و سرود و نوا ، اضداد را به هم پیوند میدهند و می‌آفرینند . انسان همیشه آهنگی و سرودی بس ژرف و نامحسوس که همان خدا باشد میشوند ، و این سرود است . انسان ، خدا را در این آهنگ نهفته ، همیشه میشوند و هم آهنگی جان و روان می‌یابد همانسان که با فروردن دم ، خدا را

در خود میکشد ۳- همچنین انسان خدا را با افشره هرگیاهی مینوشد . هائوما ، آمیخته همه گیاهانست ، چنانکه درخت همه تخمه سیمرغی ، دارای همه تخمه گیاهانست ، و از آنجا که افشره تخمه هرگیاهی ، داروی دردیست ، پس هائوما ، داروی زداينده همه دردها و طبعا زداينده مرگ است . و آتش نهفته در گیاه ، که همان شیره و افشره اش هست ، مانند آتش نهفته ، اصل پیوند دهنده و مهر است . همانسان که شیره ، آتش نهفته در گیاه است ، شیر ، آتش نهفته در انسان و جانور است و تا نهفته است ، آفریننده مهر است ، ولی در آشکار شدن ، نابود گر است ، و باید « شیر که جانور درنده است » ، در همان راستا ، معنای « آتش آشکار » داشته باشد که طبعا نابودگر و اصل پاره سازی و بریدنست . از اینرو افروختن آتش در غار تاريك ، ستایش و پرستش همان « آتش نهفته » بوده است ، که اصل سازندگی و مهر و نظم بوده است ، نه آتش آشکار . در واقع ، خدا ، هم باد است ، و هم آهنگ ، و هم افشره هوم ، که انسان در دم کشیدن و در شنیدن و در نوشیدن ، همیشه هم خدا را تنفس میکند و هم میشوند و هم مینوشد ، و از این دم کشیدن و شنیدن و نوشیدن ، اضداد وجودش با هم هم آهنگ میشوند ، و دم به دم ، از خدا ، تازه به تازه آفریده میشود . زندگی ، پیوستن دمامد نیروهای مهر آمیز خدا در انسانست .

جمشید با نوای نای، همه دردها را میزداید

البته اندیشه زدودن دردها با پزشکی بوسیله جمشید ، در شاهنامه نیز هست که با شناختن گیاهها به این کار میپردازد ، و بازودن همه دردها ، همه را جوان میسازد ، این دواندیشه که ۱- یکی درد زدائی است ، و دیگری ۲- رستاخیز یا جوانسازست ، در شاهنامه پی‌آیند « خرد کلیدی و خواست » اوست ، ولی این دو نقش ، در داستانی که از جم در وندیداد می‌آید پی‌آیند « نواختن سرنای » جمشید ، و جادوگری نوای این نایست . همچنین اندیشه خانه سازی با خشت که در شاهنامه آمده است ، در وندیداد در همین متن هم می‌آید

که بیان آنست که جمشید ، آغازگر مدنیت و حکومت بوده است . پس این همانندیهای دو روایت در شاهنامه و در وندیداد ، مارا دلیر میسازد که باورکنیم همه کارهای جمشید در شاهنامه نیز در اصل پیاپی نوازی و رامشگری او بوده اند ، و سپس حذف شده اند . جمشید با موسیقی ، ایجاد مدنیت و حکومت کرده است . داستان وندیداد ، که بسیار دیر ضبط شده است ، بنا بر ساختارش ، بسیار کهن میباشد ، و آنچه مربوط به اهورامزدا و زرتشت است ، سپس الهیات زرتشتی به آن افزوده است ، همچنین پیش از الهیون زرتشتی ، الهیون میترائی در آن دست برده بودند .

داستان وندیداد بدین روال بوده است که جمشید ، سه بار ، و هر بار پس از گذشت سیصد سال ، پس از آنکه زمین در اثر پیشرفت آبادانی تنگ میشود ، با سفتن در سور ، آرامتی را که زرخدای زمین است ، به فراخ شدن میانگیزد . فراخ شدن و گستردن ، در داستان نخستین پیدایش ، به معنای آفرینش هست ، در حالیکه الهیون زرتشتی که این داستان را هم آهنگ با تئولوژی زرتشتی ساخته اند ، فراخ شدن را بدین معنا نفهمیده اند ، و گرنه این کار آفرینندگی گیتی را بجای « تبلیغ دین اهورامزدا » ، به جمشید محول نمیشاکنند ، چون این کار ، براتب برتر از آن کار است . بکار بردن تازیانه با جنگ افزاری دیگر (تیرو پیکان) در برابر آرامتیی زرخدای زمین ، که نیمه دیگر سیمرغ است (باهم خایه دیسه میشوند) فقط در زمان میترا میسر بوده است ، و گرنه در زمان زرخدائی سیمرغ ، تجاوز به الوهیت است ، و غیر ممکن بوده است . سپس جمشید ، با آگاهی از پیش آمدن زمستانی بسیار سخت در گیتی ، « و در جم » را با دست خود میسازد ، و آنگاه با نوای نای همه جانوران و انسانها را بدانجا میکشاند . با نوای نای ، همه زندگان و طبعاً زندگی را از تنگنا و درد میرهاند . در واقع آنچه در پیش داریم ، همان اندیشه « نجات دهنده بودن از دردهاست » که کار جمشید است ، و جمشید ، چکاد پیدایش سیمرغ میباشد که خود برترین نماد همین کار است ، و داستانهای سیمرغ در شاهنامه ، همه داستانهای « سیمرغی هستند که اذ درد میرهاند » . اینکه اهورامزدا ، ابتکار

این کارها را به خود نسبت میدهد ، همه از افزوده های بعدیست . اهورامزدا خود ، تنها نجات دهنده از دردهاست ، و با این ادعا ، گاتا سرودهای زرتشت ، آغاز میگردد .

در آغاز ، فقط سورنا ، تنها ابزار بوده است که بکار برده شده است ، و سپس با آمدن آئین میترائی که رابطه اش با زرخدا آرامتیی ، خشن و قهرآمیز شده است (گاو در نقوش میترائی ، همان آرامتیی است) ، این ابزار رامش ، ابزار تهدیدگر و آزارنده شده است ، و این دستکارها برای محول دادن « ابزار رامش » به « ابزار زنش یا ابزار قدرت » سبب درهم ریختگی و اغتشاش معانی شده است ، که هنوز نیز در متون باقیمانده است . و اینکه در آغاز ، ابزاری که بکار رفته ، فقط سرنا بوده است ، نیز از اینجا میتوان دید که وقتی جمشید ، و در جم را میسازد ، آنگاه فقط با « سور » ، همه را به ور میکشاند . در واقع کاربرد دو آلت خشن ، فقط رویارو با آرامتیی است ، نه با جانوران و انسانها . البته در برابر آرامتیی نیز به همان بسودن ، بس میکند و او را نمیزند .

و همین نشان میدهد که دراصل ، مسئله « انگیزندگی » درکار بوده است . و برای انگیزختن ناب ، نیاز به بسودن ابزاری نیست که بخودی خود ، ابزار تهدید و زدن است . بنا براین ، میان « اندیشه لطیف انگیزختن » و « اندیشه خشونت آمیز زدن » ، دوره گذری بوده است ، و بدین آسانی دین میترائی ، نتوانسته است میان مردم ، « اندیشه خلق جهان را با بریدن و زدن » جایبندازد ، و مجبور به آمیختن دو اندیشه به هم در آغاز بوده است . همچنین این شکافتگی حالت جمشید در برابر آرامتیی ، که بیان حالت آئین میترائی است ، با جمشید و سیمرغ اختلاف دارد . از سوئی بسودن آرامتیی با تازیانه ، و از سوئی دیگر خواستن از آرامتیی که « با مهربانی فراز رو » ، درست همان شکاف خوردگی حالت میترا در زدن گاو ، و سر برگردانیدن از آن آزاربست که خودش وارد میآورد ، و از آن اکراه دارد ، یا همان شیوه رفتار ضحاک در برابر کشتن پدرش هست .

هم میترا ، با سخت دلی رفتار میکند و هم نمیخواهد سختدل باشد . هم

میخواهد سختدلی کند، و هم در درونش میخواهد مهربان باشد. با بسودن تازیانه که علامت تهدید و خشونت است، میخواهد که با مهربانی فراز رو و فراخ شو. آنگاه کسیکه با زرخدائی بزرگ، مانند آرامتنی چنین رفتاری را میکند، با جانوران و مردم، با همان نوای نی روبرو میشود! در یکجا برای نجات مردم از درد تنگنا، آرامتنی را میآزارد، بلافاصله برای نجات مردم و جانوران از درد زمستان سخت، آنها را با نوای نو میپروراند.

در این شکی نیست که افزودن تازیانه و تبدیل سرنا به تیر و پیکان یا ابزار دیگر قدرت، روند میتراسازی داستان بوده است، چون این داستان در واقع، داستان آفرینش گیتی هم هست، چون فراخ شدن گیتی، چیزی جز آفرینش نیست. البته این داستان، میتواند حلقه تحول از دوره سیمرغی - جمشیدی است که آفرینش استوار بر انگیزندگی نوائی بوده است، به دوره میترائی باشد، که آفرینش، استوار بر روند « بریدن و زدن و خونریزی و قربانی » است. سپس الهیون زرتشتی، با وارد کردن اهورامزدا در این داستان، و راهنمایی و راهبری جمشید بوسیله اهورامزدا، و اینکه اهورامزدا جمشید را عهده دار اینکارها میسازد، و شیوه کردن این کارها را به او میآموزد، چیزی جز سلب ابتکارات جمشید از جمشید، و نسبت دادن آنها به خود او نیست. البته این به معنای « سلب فرّکیانی از جمشید یا ربودن فرّاز جمشید » است. با این تغییرات در داستان، اهورامزدا از این پس خود، آفریننده گیتی، و رهاننده بشر از درد، و سازنده خانه و نظام اجتماعی و حکومتی و مدنیت میشود.

این داستان، نشان نیروی رستاخیزی با آواز نای هم هست. از این رو در داستانهای زرتشتی، پیرامون « رستاخیز پایانی »، جمشید یکی از کسانیست که نقش عمده بازی میکند.

رهانیدن از دردها و تنگناها، و داشتن نیروی جوانسازنده که در آغاز معنای رستاخیز را داشته است، ویژگیهای بنیادی سیمرغ و جمشید بوده است و با همان نوای نی بستگی داشته است.

پایندهای داستان جمشید نی نواز

داستان جمشید در وندیداد، یکی از کهنترین اسطوره های ایرانست که زمانهای زیاد فقط در افواه زنده مانده و بسیار دیر نوشته شده است، آنهم در متنی که با آن هیچگونه تناسبی ندارد. این اسطوره، بسیار کهنتر از گاتای زرتشت و آموزه و مفاهیمش میباشد، و دارنده « تصویر ویژه ای از انسان » است که نشان بزرگی فرهنگ ایران میباشد. در این داستان، انسانی جوان را می یابیم که مهر بسیار زیاد به گیتی دارد و با آزادی در پی آباد ساختن آنست، و درست در اثر کار و کوشش برای آبادان سازی، گیتی دچار تنگی میگردد. انسانی که خود گسترش، در هیچ مرزی نمیایستد. این تنگنا و بحران اجتماعی، پاینده پیشرفت و آزادی و خود گستری انسان نیرومند و جوانست که یقین از او میجوشد. مسئله انسان، گناه نیست، مسئله انسان آزادیخواهی و گسترش خواهی او در آبادسازی گیتی است. انسان، در اثر آبادی سازی و ایجاد مدنیت، دچار تنگی میشود، و بدینسان به اندیشه « فراخ سازی مکرر گیتی » میافتد، و این گذشتن از مرز گیتی، فراسوی مرز جهان موجود رفتن، برترین مسئله اوست. مسئله او « توبه از گناه پیش خدا نیست »، مسئله او جستن راه حل، برای گذشتن از مرزهای خود گسترست. مسئله او کشف خوشباشی فراسوی این جهان، در بازگشت به اطاعت از اراده خدا نیست، مسئله او « امتداد خوشباشی در گسترش گیتی فراسوی مرز کنونیش » هست. خوشبودی باید از مرزهای موجود گیتی بگذرد، در اینکه گیتی را به فراخور گرایش به آزادیخواهی و مدنیت سازش تغییر شکل بدهد. مسئله او تغییر دادن گیتی در آفریدن گیتی است. ولی جمشید، راه حلی مشخص پیش مردم نمی نهد، و نسخه ای برای رفع تنگی نمی پیچد، و آموزه ای از خدا برای مردم نمیآورد، و فرمان برای آنها صادر نمیکند، و مردم را به قناعت و رضا در دنیای موجود فرامیخواند، بلکه

برای « گشودن دنیای تنگ » ، برای زرخدای زمین ، نی مینوازد ، وانگیزندگی این نوا در آرامتی چنانست که او را آبتن میکند و خود را میگشاید. این خود گشائی خدا ، راه حل تنگناست . انسان ، خدا را با نوا می نیش ، آبتن به پیدایش و آفرینش و گشایش میکند . انسان ، خدا را آبتن میکند ، و خدا از نوا خوش آهنگ انسان ، خود را میگشاید و گشایش خدا ، گشایش زمین و گشایش آزادی و پیشرفت است . این خدا ، همان گیتی است ، همان جانهای گیاهان و جانوران و انسانهاست ، و تنها با نوازش آهنگ نی ، امکان گسترش دارد . نوا موسیقی ، بیان راه حل تنگناهای انسانی ، بدون کار برد زور و قدرت و فرمان و تهدید است . در اینجا خدایان و انسانها به موازات هم ، از خدایان برگزیده و انسانهای برگزیده ، انجمن رایزنی فراهم میآورند ، تا در باره مسائل رای بزینند . در واقع این نوا نی ، پیوندی مستقیم با این « رایزنی و همفکری انجمن برگزیدگان » دارد . پیوند میان خدا و انسان ، میان جمشید و آرامتی ، پیوند « انگیزنده و گسترنده » است . پرسش انسان ، تلنگریست برای پیدایش خدا در گیتی . خدا ، خودش همان گیتی است . آرامتی در بندهشن ، برابر با « مغز » نهاده میشود ، و طبعاً نماد خرد و اندیشیدن است . در اسطوره های یونانی ، زن زئوس که متیس Metis نام دارد و خدای خرد و بصیرت هست ، باید هم‌ریشه با واژه « آرامتی » باشد . « زمین ، میاندیشد » و طبعاً زمینی میاندیشد نه آسمانی ! پس آرامتی ، که مساوی با مغز است ، مساوی با خرد و اندیشیدنست . آرامتی در گزیده های زات اسپرم ، سرچشمه و زاینده دین خوانده میشود . پس جمشید ، خرد مردم را به اندیشیدن میانگیزد ، و دین و معرفت ، بنا بر این اسطوره ، چیزی جز زایش مردم ، رویارو با تنگناهایی که خودش ایجاد میکند نیست . انسان مسئله آفرین ، خودش راه حل مسئله اش را می یابد ، و آنهم در اثر انگیزته شدن از نوا نی ، که خود را میگشاید و با گشودگی خود ، مسائلش از میان برداشته میشود . دین و معرفت ، آموزه اهورامزدا نیست که بخواهد به جمشید بیاموزد ، و جمشید را « دین بردار و دین آموز » بکند

، که بدیهیست چنین کاری را جمشید نمی پذیرد ، و سپس اهورامزدا ، زرتشت را به این کار میگمارد . در اینجا برخورد دو مفهوم متضاد از معرفت و دین را می یابیم . همچنین انسانی را می یابیم که برای چیره شدن بر بحرانهای زندگی ، فقط انگیزه میطلبد ، نه آموزه و نه فرامین و کتاب . برای چنین انسانی ، دین و معرفت ، زایش خرد ، در برابر فشار تنگنا نیست که از آزادی و پیشرفت خودش پیدایش می یابد . آزادی و پیشرفت و آبادسازی ، مسئله زا و بجران آفرین هست . مسئله انسان ، سرکشی از فرمانی از خدا نیست که در فرمانبری از آن ، میتواند در بهشت بماند . مسئله انسان در بهشتی ماندن نیست که در پیروی از فرمان نمکنست . مسئله انسان ، آنست که هر بهشتی ، برایش تنگ میشود ، چون آزادیخواه و پیشرفتجو هست ، چون همیشه خود گستر هست ، چون همیشه هر مرزی را میخواهد پشت سر بگذارد ، و این هر بهشتی را تنگ میسازد ، و با فرمانبری از خدا و حکومت ، نمیتوان آنرا حل کرد .

ما در اینجا رابطه گوهری موسیقی با سیاست و بحرانهای اجتماعی و مسائل داغ و سوزان سیاسی را می یابیم . موسیقی نه تنها با هم آهنگی انسانی و اجتماعی کار دارد ، بلکه با « حل بحرانها » ، یا « گسترش جهان و مدنیت » با نو آفرینی ، با گذشتن از مرز . از این گذشته ما در اینجا با مفهوم ویژه ای از حکومت کار داریم ، چون جمشید ، نماد حکومت ایده آلی (یا شهریور) نیز هست ، و این حکومت ایده آلی جمشیدی ، غیر از حکومت ایده آلی زرتشت هست که در گاتا آمده است . یکی ، حکومت ایده آلی ، استوار بر هم آهنگی موسیقی است ، یکی حکومت ایده آلی استوار بر روشنائیست که نیاز به قوانین مشخص ، برای پاداش بخشیدن و کیفر دادن دارد ، تا روشن باشد و از این رو این دو گونه حکومت ایده آلی در تضاد باهم قرار میگیرند . اینها دو اندیشه گوناگون فرهنگ ایران بوده اند ، و هزاره ها باهم گلاویز بوده اند و محتویات فرهنگ سیاسی ما را تشکیل میدهند ، که باید از هم دیگر جدا و متمایز بسازیم ، تا گوهر خود را بهتر بشناسیم ، نه برای خاطر بزرگداشت

زرتشت که در بزرگیش جای هیچگونه شکی نیست ، این تنش و گلاویزی را مانند الهیات زرتشتی ، پنهان سازیم و بگور فراموشی بسپاریم . این هردو مائیم . حکومت ایده آلی جمشیدی ، استوار بر مقولات برخاسته از موسیقیست . حکومت ایده آلی جمشیدی که مردم همیشه خواستار آن بوده اند ، اینست که راه حل های مسائل بنیادی اجتماعی و سیاسی و حقوقی را باید بر بنیاد هم آهنگی ، بی کاربرد زور و پرخاشگری یافت . ازاینگشته این اندیشه ، میخواهد که خود جامعه درخودگشائی ، مسائش را حل کند ، نه بازور و تحمیل فرامین از بالا یا ازخدا و آموزه ای . حکومت ، فقط نقش انگیزنده را بازی میکند ، و به جامعه آزادی در شکوفائی گوهری خودش را میدهد . البته تضاد دستگاههای قدرت ، چه آخوندی - مودی و چه حکومتی - سیاسی ، با این اندیشه « حکومتی که گوهرش موسیقی باشد » ، سبب سرکوبی شدید و بی امان « آئین سیمرغی و ماهیت موسیقی اش و آرمان حکومت و اجتماعش » گردید ، و تا میشد از همه اسطوره ها و متون دینی ، زدوده شد یا مسخ ساخته شد .

خود این تلاشها برای مسخ سازی و سرکوبی ، و دادن معنای وارونه به اصطلاحات ، یکی از جالبترین صفحات تاریخ ماست ، چون هزاره ها کوشیده اند که گوهر اصیل مارا از ما بپوشانند ، و خود ما را برای ما تار و ناپیدا سازند . این تحریفات در کلمات ، گلاویزی مردم با قدرت را در هزاره ها نشان میدهد . از جمله همان واژه « سنگ » که همان « سا ثنا » ، نام سیمرغ باشد ، و در آغاز ، به معنای تندر و آذرخش و بالاخره آهنگ و ترانه بوده است ، و در دوره چیره گری میترا ، تبدیل به « سنگ جامد و سفت و سخت » شده است . آسمان که چهره « آهنگ و موسیقی و ترانه » بود ، چون سونگ و سانگا بود ، تبدیل به سنگ شد . میترا که میترای دروغین بجای مادرش سیمرغ ، میترای راستین بود ، خود را زاده سنگ منجمد دانست ، تا زایش خود را از آهنگ و موسیقی ، تکذیب و انکار کند . فرزند یا زاده موسیقی ، خود را تبدیل به « فرزند سنگ » ، و « فلزگداخته و سوزان و خنجر برنده » میکند ،

و بدینسان زادن خود را از موسیقی و از سیمرغ انکار میکند. فرزند ، میخواهد روئین تن باشد نه « پیکره ترانه و آهنگ » !

جمشید

پیوند دهنده سیمرغ با آرامتی

بوسیله همین داستانی که در وندیداد میآید ، کشف میکنیم که نخستین انسان جمشید ، که نماد همه انسانهاست ، پیوند میان دو خدا هست ، که سیمرغ و آرامتی باشند . در آغاز در دریای فراخکرت ، در گئو کرنا و خرسه پا ، تجسم سیمرغ را در موسیقی و نوای نای می بینیم . سپس در بندهشن می بینیم که سال با پیدایش باد ، آغاز میشود ، که درست خود سیمرغست ، و ازاین نوا و آهنگ که سیمرغ باشد ، همه گیتی آفریده میشود . آب و زمین و گیاه و آتش و جانور همه « پیکر موسیقی هستند ، و هفتاد روز آخر ، جمشید یا انسان پیدایش می یابد . جمشید ، چکاد موسیقی سیمرغیست . ولی با نگاه افکندن به دوازده ماه سال می بینیم که سی روز آخر سال ، متعلق به « آرامتی » یا اسپنتا آرامتی (اسفندارمذ) است ، بدینسان سی روز آرامتی ، منطبق با « روزگار پیدایش جمشید » میگردد ، ازاینجا میتوان شناخت که جمشید با آرامتی ، زرخدای زمین هم آهنگی دارد . پس از یکسو ، جمشید ، ازگسترش آهنگ و نوای سیمرغ پدید میآید ، و این آهنگ در او هفتاد روز گسترش می یابد ، و ازسوی در پایان سال ، جمشید سی روز هم آهنگ با آرامتی است . و از داستان وندیداد می یابیم که آرامتی بنوای نای جمشید ، به پیدایش و زایش انگیزخته میشود . جمشید سیمرغی ، آرامتی را میانگیزاند . انسان ، سیمرغ را با آرامتی گره میزند . انسان ، نقطه پیوند میان دو زرخداست . انسان ، نقطه تقاطع یا چلیپای میان خدایانست . نقطه برخورد تار یا پود است . انسان ، خدایان را به هم میآمیزد .

انسان ، هم آهنگی میان خدایانست . یا به عبارت دیگر ، در انسان ، سیمرخ و آرامتیی ، دو نیمه يك خایه یا تخمه ، به هم می پیوندند ، و يك تخمه یا گوی میشوند ، که ایده آل ایرانی بود (از اینجا میتوان فروهر بالدارزرتشت یا اورامزدا را شناخت) . آرامتیی و سیمرخ ، با هم يك وحدت خود زا و خود آفرین میشوند . یا به عبارت دیگر ، جمشید یا انسان ، زمین را به آسمان ، با آهنگ و آواز خود ، پیوند میدهد . انسان ، آمیزنده آسمان و زمینست . البته سیمرخ ، در جگر انسانست ، و آرامتیی در مغز انسان . بدینسان جگر که مرکز مهر و کشش است ، با مغز که مرکز خرد و خواست است ، باهم هم آهنگ میشوند . در جمشید یا در انسان ، خرد و مهر ، با هم هم آهنگند ، یا به عبارت دیگر ، « کشش » با « خواست » ، باهم هم آهنگند . این هم آهنگی میان سوانق و عواطف و خرد ، یکی از بنیاد های فکری این فرهنگ سیمرخیست .

انسان با خدایان ، رابطه « هم آهنگی » دارد ، نه رابطه « خواستی و فرمانی و پیمانی » . انسان از خدا و ازخواست او ، فرمان نمی برد ، بلکه انسان و خدا ، دو نای هستند که باهم هم آهنگند . دو سرود هم آهنگ باهمند . همچنین پیدایش های سیمرخ که گیتی باشد (آب ، زمین ، گیاه ، جانور ، آتش) هم آهنگ با او هستند ، نه فرمانبراو . ابرویاد و فلک و زمین برای آن ساخته نشده اند که در خدمت انسان باشند و انسان بر آنها حکومت کند . البته همین اندیشه در آفرینندگی جمشید بوده است ، و جمشید همه مدنیت را « هم آهنگ » آفریده بوده است . ولی درست در شاهنامه این اندیشه بکلی حذف و طرد شده است .

خواست جمشید ، جانشین سرود و آهنگ با کشش او شده است و خرد جمشیدی ، جانشین « چشم خورشیدگونه » او گردیده است . اینها همه میترائی سازی داستان جمشید است . ولی علیرغم این « خرد خواهنده جمشیدی » در شاهنامه ، که بکلی معنای دیگر به مفهوم حکومت میدهد ، آفرینش های او همه هم آهنگند . و جمشید همه دهشهایش را ، بدون پیمان

خدمتی به ازا آنها ، میکند » . از اینگذشته ، در « خرد جمشیدی » ، مفهوم کشش و هم آهنگی ، ناخواسته باقی میماند ، چون خرد جمشید ، خریدست که « کلید همه بندهاست » و کلید ، بنا بر پژوهشی که کرده ام ، بمعنای « مهرورزی » است (در غار تاریک و سه قطره خون) . در واقع خردجمشیدی ، خریدست که در آن ، مهر پیکر می یابد . خرد ، همه بندهای جهان را با مهرورزی میگشاید .

ساختن جنگ افزار بوسیله جمشید در شاهنامه ، به عنوان نخستین کارش ، از افزوده های دور میترائیست . ولی آفرینش های هفتگانه جمشید ، با بافتن جامه آغاز میشود ، و این جامه بافی در آن روزگار با « نی و نوایش » پیوند داشته است ، چون نی در واقع ، همه گیاهانی بودند که در چشمه زارها و مردابها و باطلاقتها و بیشه ها میروئیدند و از آنها جامه و طناب و حصیر می بافته اند ، و رد پای این نکته در بندهشن باقی مانده است .

در بندهشن بخش نهم ۱۱۸ میآید « هرچه چون شان و نای ، پنبه و دیگر از این گونه را ، جامه خوانند » . شان ، کنف است . پس نای جمشید نه تنها بکار نواختن نوا میخورده است ، بلکه بکار بافتن جامه نیز میخورده است .

سیمرخ = موسیقی = زندگی = مهر قداست موسیقی و زندگی و مهر

از آنجا که گوهر خود سیمرخ ، موسیقی است ، از اینرو آوازخواندن و سرودن و نواختن ابزارامشگری ، همخوانی و همخوانی و همسرانی با خداست ، و این کار مقدسی است ، چون روند عینیت یافتن با خداست . از این رو میتوان قداست جشن هارا دریافت ، چون جشن ، به معنای سرود (یسن) است ، از این رو گردهم آمدن و باهم نواختن و سرود خواندن ، سیمرخ شدنست ، قداست یافتن است ، دین ورزیدنست .

در اینجا نکته باریکی هست که باید آنرا چشمگیر ساخت، تا مطلب روشنتر گردد. ذات خدا، موسیقیست، طبعاً «نیایش و ستایش و سرود خواندن» همخوانی با خداست. موسیقی، بخودی خودش غایت هست. در حالیکه ادیان بعدی که ذات خدا را روشنائی میدانستند، موسیقی و سرود خواندن یا نماز خواندن به آواز، فقط ابزار ستایش و بزرگداشتن خدا بود. موسیقی و سرود، برای بزرگداشتن خواست خدا بود، نه «همخوانی و هم آهنگی با خدا»، نه همگور شدن با خدا.

دیگر کسی از راه نواختن و سرود خواندن و جشن گرفتن، با خدا همگور نمیشد. این راه، برای همیشه بسته شده بود. خدا، گوهرش، خواست روشن شده بود، و با کشش، کار نداشت. البته خدایان نوری، کم کم بیگانگی و دوری خود را از موسیقی بیشتر در می یابند. هرچند در آغاز «برای تجلیل خود، موسیقی رامی پسندند و روا میدارند»، ولی بتدریج تا میتوانند آنرا از خود طرد میکنند.

خدای موسیقی، بجای فرمان و خواست که سپس آمد، «هم آهنگی و اندازه» را در همه دامنه های زندگی، بنیاد قرار میداد، از دین و اخلاق و پرورش گرفته تا قانون و سیاست و حکومت. مثلاً در ارزیابی انسان، این همه سویگی انسان را، که هم آهنگی همه سوانق و نیروها و عواطف و خرد و تن و روان باشد، برترین معیار میشمرد، و طبعاً تخصص یا ورزیدگی و مهارت بسیار زیاد در یک کار یا یک نیرو یا صفت را، همردیف با «هم آهنگی شخصیت» نمیدانست، و واژه «خرداد» که از فروزه های بنیادی سیمرخ است، همین هم آهنگی را نشان میدهد، که نشان «خوشبود یا سعادت» بود. ارزش بیشتر به تخصص و ورزیدگی در کاری و هنری دادن، که در واقع نشان «نادیده گرفتن تعادل انسان» است، به ایجاد طبقات اجتماعی و اقتصادی انجامید. در شاهنامه، بارها این گونه ارزیابی انسان را در هم آهنگی وجودیش می یابیم، چنانکه در مورد «مهراب کابلی» میآید:

یکی پادشاه بود مهراب نام زبردست و با گنج و گسترده کام

بیالاکردار آزاده سرو برخ چون بهار و برفتن تذرو
دل بخردان داشت، مغز ردان دو کتف یلان و هش موبدان
مثلاً در داستان اغریث (ج ۱ شاهنامه ژول مول، ص ۲۱۶) می بینیم که «هنر جنگجویی» را بی «خرد» نمی پسندد، و جنگجویی را که برای آبروی دلیریش، پشت به خرد و مهر میکند، بی ارزش و خوارمیشمارد. درست ایده آل پهلوانی، همین هم آهنگی نیروها و هنرها و عواطف و خرد بودند، نه زورمندی و ستیزه گری و تند خونی. پیدایش طبقات که در اثر پیدایش تخصص و ورزیدگی، و بها دادن به آن میباشد، نتیجه کاستن ارزش موسیقی و دین سیمرغیست که هم آهنگی شخصیت، پیش تخصص پیشه ای، فرعی و خوار میگردد.

اگر بدقت متون اوستائی خوانده شود، دیده میشود که خوشی و جاویدانگی، پیآیند «هم آهنگی» است. از این رو موسیقی با «خانه جاویدانگان» پیوند ذاتی داشت، و آنرا بدین سبب گارودمان یعنی خانه سرود (گاه) میخواندند. خود خدا جاویدانست، چون گوهرش هم آهنگی امشاسپندانست. و گوهر موسیقی خداست که او را جاویدان میسازد. این اندیشه هم آهنگی موسیقی، به معنایی بودن مفهوم دین و «بینش» میرسید، چنانچه معرفت در این فرهنگ، «چیستاو چیستی» خوانده میشود که هنوز در اوستا مانده است. علت هم همین «هم ارزش بودن ارزشها یا امشاسپندان یا نیروهای فروزه های خدائی یا انسانی» میباشد.

در حالیکه اصل روشنائی، ایجاب «سلسله مراتب» در ارزشها یا نیروها یا فروزه هارامیکند. وقتی یک علت در آغاز قرار گرفت، و سایر علل بترتیب زیر همدیگر قرار گرفتند، ما یک معرفت یا فلسفه روشنی داریم که البته با آن، باسانی میتوانیم داوری و عمل کنیم، ولی قبول چند علت هم وزن، محاسبات را بسیار پیچیده میکند، چون اندکی عدم تعادل در این علت ها یا ارزشها، ایجاب تأویلات گوناگون میکند.

ودرست الهیون زرتشتی همین کار را با امشاسندان اهورامزدا در گاتا کرده اند

و اساسا اگر کسی در آنها دقیق بشود این امشاسپندان هفت تا نیستند ، بلکه بیشترند ، و افزوده بر این ، زرتشت در اثر اینکه به همان روال درک معرفت از دیدگاه هم آهنگی موسیقی ، گاتا را سروده است ، این امشاسپندان ، مرتبا پیش و پس هم قرار میگیرند ، و گرایش به سلسله مراتب همان اندازه موجود است که گرایش به هم آهنگی همه امشاسپندان .

طبعاً هیچ آموزه ای که باب طبع آخوند باشد ، نمیتوان از آن استخراج کرد ، و ردیف کردن آنها در سلسله مراتب ، هر چند انطباق با اصل روشنائی اهورامزدا دارد ، ولی هم آهنگی رامشگرانه آنها در همان نام « گاتا » که سرود و موسیقیست باقیمانده است . از اینرو گاتا ، ماهیت معمائی دارد ، و هر تأویلی از آن ، برای « روشن ساختن بینش زرتشت » یکسویه و طبعاً غلطست . همآهنگی هفت امشاسپندان را که بیان هم آهنگیست (موسیقی) ، هیچگاه نمیتوان به سلسله مراتب (اصل روشنائی) کاست ، و در سلسله مراتب هست که برای خرد ما یک آموزه روشن میگردد .

و مدارائی و گشاده نظری زرتشت ، از همین ویژگیش میآمده است ، که البته در همان دوره ساسانی ، بکلی متروک شده بود ، و تا کنون به همان روال پیش رفته است . درک امشاسپندان به شکل هم آهنگ نیز در متون اوستائی میآید ، ولی چون این اصل همآهنگی موسیقی ، فراموش شده است و اصل روشنی برتری یافته است ، متون نامبرده با اصل هم آهنگی ، فهمیده نمیشود . درک موسیقیگونه گاتا ، قربانی درک نوری گاتا شده است . کثرت ، قربانی تنگنای وحدت تئولوژی گردیده است .

گاتا ی زرتشت ، باید نو به نو فلسفی اندیشیده شود ، و فقط آزمایشهای برای گمان زدن معما باشد ، نه تئولوژیکی که تا کنون شده است ، برای دست یابی به یک حقیقت (یا اشا) . درست اشا که نزدیکترین خدا یا نخستین گسترش اهورامزداست ، تاریکترین بخش اهورامزداست . همیشه تاریکی نزدیکترین چیز به روشنائیست .

جاذبه گاتا همین هم آهنگی معمائی مفاهیمیست که نمیتوان آنها را از تصاویر

جداساخت و تبدیل به فلسفه نابش کرد ، و تصاویر خدایان نیست که نمیتوان آنها را به مفاهیم انتزاعی کاست ، و تبدیل به دین نابش کرد . گاتا ، بینشیست که میان دین و فلسفه تاب میخورد ، که هم هر دو هست و هم هیچکدام از آنها نیست . ولی الهیات زرتشتی ، یک حداقلیست بسیار تنگ از بینش زرتشت ، که ادیان ایرانی را در این قالبهای بسیار تنگ ، فشرده و گنجانیده و طبعاً آنها را خرد و خمیر کرده است ، ولی نجات دادن فرهنگ ایران در بازیابی این افکار محبوس در این قالبها ، و آزاد کردن گاتا از درک تئولوژیکیست هست . گاتا از این پس تعلق به فرهنگ ایران دارد ، و تنها متعلق به جامعه دینی زرتشتی نیست ، چنانکه مثنوی مولوی دیگر متعلق به فرقه مولویه نیست . در هر ایرانی همانقدر زرتشت هست که سیمرغ . همه اینها پیدایشهای گوناگون گوهر ژرف ایرانی هستند .

زندگی

برتر از دین و ایدئولوژیست

زنخدای ایران

سیمرغ

بنیادگذار فرهنگ ایرانست

ما برای شناختن فرهنگ ایران ، باید چهره های گوناگون سیمرغ را بشناسیم . سیمرغ در اسطوره هائی که علیرغم دستبرد ادیان و حکومت بعدی ، نجات یافته اند ، سه چهره گوناگون دارد ، که هر يك از آنها ، مارا با محتویات گوناگون فرهنگ ایرانی آشنا میسازد . این سه چهره عبارتند از :

۱- یکی ، سیمرغ بر فراز کوه البرز است ، که در شاهنامه ، بجای مانده است . در این چهره ، سیمرغ ، خداوندیست که با « درد انسان بطور کلی » کار دارد ، و رهاکننده انسان از دردهاست ، و از بررسی آن میتوان به رابطه انسان با درد ، و مسئولیت حکومت در برابر آن ، از دید فرهنگ ایرانی ، پی برد

۲- چهره دوم سیمرغ ، چهره سیمرغ در میان دریای فراخکرت میباشد که بخودی خود ، نماد اصل آرامش است ، ولی با جنبش نوا و موسیقی ، زندگی را در گیتی میآفریند . این تصویر در بندهشن بجای مانده است و تصویر

سعادت را که انسان در گیتی میجوید و حکومت متعهد است آنرا واقعیت بدهد ، نشان میدهد .

۳- چهره سوم که بندرت کسی به آن روی کرده است ، چهره سیمرغ در ژرفای خود انسان است . آشیانه سیمرغ ، در درون دسترسی ناپذیر هر انسانیت ، و این سیمرغ ، همان دین هر انسانیت ، و رد پای آنرا ما در اوستا می یابیم . این مفهوم ویژه دین ، تفاوت ژرفی با ادیان تاریخی حاکم بر اجتماعات دارند ، و محدوده قدرت آنها را در برابر انسان نشان میدهد .

امروزه ، ما در اصطلاح « دین » ، درست معنائی بر « ضد معنای اصلی اش » که در فرهنگ سیمرغی داشته است ، میگیریم . معیار ما امروزه ، ادیانی هستند که بر پایه رسالت و نبوت و مظهریت ، در جوامع ، استوار و پایدار شده اند . در حالیکه دین ، در فرهنگ نخستین ایرانی ، « مهری بوده است که از گوهر خود انسان ، پیدایش می یافته ، و هیچ حد و مرزی را نمیشناخته است » . درست مهری بوده است که با ادیان نبوی و ظهوری ، از هر شکلش (زرتشتیگری ، یهودیت ، مسیحیت و اسلام ، ...) در تضاد واقع میشده است ، چون مهر ، در این فرهنگ ، « هم آهنگی همه مهرهای انسان باهمست » . و هر مهری که در تضاد با سایر مهرها قرار گیرد ، مهر نیست ، و طبعاً دین نیست . اگر مهر به خدا ، بر ضد مهر به گیتی و مهر به زن و مهر به فرزند و موسیقی و شادیست ، این مهر ، نه مهر است و نه دین . و درست « دین نبوی و رسولی » که با مهر به آموزه ای خاص از یک پیامبر یا مظهر خدا کار دارد ، و این مهر ، تعلق به مؤمنان به آن آموزه ، یا به درون آن جامعه دینی محدود میگردد ، و طبعاً در تضاد با سایر ادیان و ایدئولوژیها قرار میگیرد ، مهر نیست ناسازگار با مهر فراگیر سیمرغی . چنین مهر « درون گروهی » در هر دینی ، بر ضد مهریست که برابر با دین در فرهنگ سیمرغی است . این دینست که در شاهنامه « دین مردمی » خوانده میشود ، که عینیت با « مهر خالص و فراگیر » دارد ، و درون جامعه و برون جامعه ، کافر و مؤمن ، بیخدا و با خدا را ، نمیشناسد . سیمرغ ، حتی سامی را که جانی را آزوده است

، و ازدیدگاه سیمرغ که زندگی را مقدس می‌شمارد ، برترین جرم و جنایت را کرده است ، دوست میدارد ، و زالی را که « فرزند خود خدا شده است ، چون خدا او را خویشان ، پرورده است » به سامی که جنایتکار و دشمن دین سیمرغست ، هدیه میدهد. پس اینکه در هرکسی ، سیمرغ ، آشیانه دارد و دین هرکسی ، همین سیمرغست ، به معنای آن نیست که کسی مسلمان یا زرتشتی یا مسیحی یا بهودیست . بلکه بدین معناست که در گوهر هر انسانی ، مهر به همه انسانها ، فراسوی همه ادیان و عقاید و ایدئولوژیهایشان ، موجود و نهفته است . پیرامون این سه چهره گوناگون سیمرغ ، باید اندیشید تا محتوای ژرف فرهنگ ایران را گسترده و یافت که امروزه برای رستاخیز فرهنگی ما بایسته است .

در هر کدام از این تصاویر سه گانه ، فروزه های ژرف پایدار گوهر ایرانی را میتوان شناخت که همیشه همان میماند که بوده است و فقط باید خاکسترهایی را که در هزاره ها روی آن گرد آمده اند ، زدود تا این آتش نهفته از سر بر آفرورد . آمیختن و پیوند دادن اندیشه هائی که از « سیمرغ فرازکوه البرز » ، و از « سیمرغ دریای فراحکرت » ، و از « سیمرغی که درون هر انسانی لانه دارد » برمیخیزند با هم ، ژرفا و بزرگی پهنای افکار اجتماعی و سیاسی و دینی و حقوقی ملت ایران را چشمگیر میسازند .

سیمرغ و شش امشاسپندانش یا پیدایشهای همیشه زنده اش

در گفتار پیشین : « چرا سیمرغ ، همیشه خدای ایران میماند ؟ » ، نشان داده شد که بنا بر فرهنگ سیمرغی ، از آهنگ و نوای موسیقی ، گیتی آفریده شده است . در این گفتار ، به پدیدارهای سیمرغ ، یا به امشاسپندان سیمرغ ،

پرداخته میشود . سیمرغ ، در گوهرش « اسپنتائی یا اسفندی » هست ، یعنی ، آفرینش از او ، گسترشهای خود او هست . او بیرون از خود (بریده از خود) ، چیزی غیر از خود ، خلق نمیکند ، بلکه همیشه « خود را در راستاهای گوناگون ، میگسترده » . آنچه پیدایش می یابد ، گسترش خود اوست . خدا ، تخمه است ، و گیتی و انسان و آب و گیاه و جانور و ستارگان ، همه گسترش و پیدایش و زایش خود او هستند . « امشا » که به اسپنتا افزوده شده است ، یعنی « نامیرنده » ، چون ویژگی گوهری « اسپنتا » ، پیوستگی در گسترش « است . آنچه میگسترده ، پیوسته میگسترده ، پس هیچگاه و هیچ کجا بریده نمیشود ، از این رو از دیدگاه زمان ، همیشهگست . زمان ، پیوسته است و طبعاً شمارشی نیست . ما در متون موجود اوستائی و پهلوی ، جائی به نام این امشاسپندان سیمرغ برنمیخوریم ، ولی اگر در همان اسطوره ای که در بندهشن در باره سیمرغ آمده است ، دقیق و عمیق شویم ، این پدیدارهای ششگانه ، فوری به چشم میآیند ، و مجموعه ای از بزرگترین شاخصه های فرهنگ ایران از این دوره بدست میآید .

سیمرغ در دریای فراحکرت سیمرغ فرازِ درخت بس تخمه

سیمرغ ، روی درخت بس تخمه یا همه تخمه ، در واقع ، نماد همه تخمهای زندگان است ، هر چند در آغاز ، چون روی درخت هست ، فقط « تخمه گیاهان » بنظر میرسد . ولی باید در نظر داشت که « سیمرغ » ، خود ، تخمی از تخمه های این درخت و نماد همه تخمه هاست . پس يك مرغ ، که جانور است آنهم پستاندار (سیمرغ بنا بر بندهشن ، پستاندار است) برابر با « تخمه يك گیاه » است . بدینسان ، برابری تخمه گیاه با جانور ، مشخص میگردد . و خود واژه تخمه نیز برای گیاهان و جانوران و انسانها ، بطور یکسان بکار برده